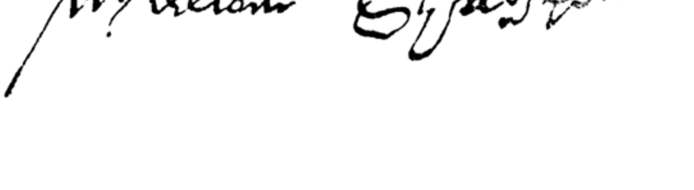

مکبث
ویلیام شکسپیر
ترجمهٔ عبدالرحیم احمدی





ویلیام شکسپیر

مکبث

ترجمهٔ عبدالرحیم احمدی

با مقدمه ای از موریس مترلینگ

نشر اندیشه

تراژدی در پنج پرده

یادداشت مترجم

اگرهدف ترجمه این باشد که همهٔ زیبائی‌ها وخصوصیات اثـری را اززبانی بزبان دیگرنقل کند ، درمورد شاهکارهـا ـ و خاصه شاهکارهـای شکسپیرـ حصول این‌مقصود محال مینماید. هنگام‌تغییرظرف زبان،هزاران زیبائی فرارازدست میرود . هرچند مترجم دقیق وامین باشد وصمیمانه بکار خود عشق ورزد ، نمیتواند بربسیاری ازاین ضایعات راه بندد .

شاهکاری نظیرمکبث چندان آکنده از زیبائی وموسیقی کلام وسحر شاعرانه وغنای تخیل وابداع هنرمندانه است که مترجم درهرصفحه ، درهر بیت وهر مصراع ، بجستجوو کوشش بزرگی خوانده میشود ،کوششی که اگردرجائی که بوی‌رضایتی نسبی میدهد رهانشود ، پایانی نخواهد داشت. قسمت‌هائی هست که هیچ‌مترجمی بدان‌راه نمی‌یابد وهیچ ترجمه‌ای نمیتواند زیبائی وآهنگ وعظمت آنرا محفوظ بدارد ؛ این زیبائی وعظمت ، منبعث از مجموعه عواملی است که نقل همگی‌آنها بزبانی دیگر ، بعلت تفاوت خصوصیات و کلمات وترکیبات زبانها ، ممکن نیست .

با وجود امانت ودقت بسیارـ که ضروری است وبیش ازهرچیزباید رعایت شود ونخستین شرط شرف مترجم بشمارمیرود ـ گرداگرد و درون معنی ظاهری جمله‌ها وگاه کلمات ، زندگی پرشکوه وروح مرموزی موج میزندکه بسختی میتوان بدان دست یافت ، وگاه دست نیافتنی است .

اگراین زندگی درك واحساس شود وبهترین صورت مقدورترجمه ونقل گردد ، مترجم بکمال‌آرزوی خود رسیده است . برای اینکارجستجو وکوشش بسیار و احتیاطی بیحد لازمست . مترجم این اثر ، بحد توانائی

خویش ، دراین راه کوشیده است .

در تراژدی مکبث ـ شاید بیش از همهٔ شاهکارهای شکسپیر ـ همه با استعاره سخن میگویند واشیاء وحوادث ومفاهیم در گفتهٔ آنان جان میگیرد وزندگی شگفتی آغاز میکنند . طوفان ، مرکبی است ، وترحم چون نوزادی برآن برمی‌نشیند. «فردا» بسان زندگان ، باگامهای خرد پیش میخزد ، و معبرش لوح تقدیراست . زندگی ابلهی است که افسانه میسراید ، بازیگر بینوائی است که بر صحنه میخرامد . جنایت هیکلی استخوانی دارد و با گامهای فریبکار بمقصد نزدیك میشود ، وزوزهٔ گرگ فرارسیدنش را خبر میدهد. ترس، بددل وجبون است ومیتواند دروغ بگوید . دلیری، استادی است که برزم‌آوران نبرد میآموزد. پاداش ، چون پرندگان بال دارد ، واز پی آنکه درخور پاداش‌است پروازمیکند ...

مترجم کوشیده است که این زندگی پرشکوه را ، با امانت ودقت، بزبان فارسی منتقل سازد وهرگز نخواسته است با تغییری که تعبیرشاعررا بذهن نزدیکتر کند،ازاین زندگی‌خیره کننده فقط پیکری بیجان بخواننده عرضه دارد . شاعر آفریننده است، وخواننده ــ مثل مترجم ــ باید بکوشد تا باآفریدگان اندیشهٔ اوآشنا شود .

این‌امرمنحصر بشکسپیر نیست . آثارشعرای کلاسیك ما مشحون ازاین نوع بیان است . طبع خدائی حافظ میآفریند ، وآفریدگان او، هر چند ما عادت کرده باشیم که بیجانشان پنداریم، زندگی زوال‌ناپذیری دارند .ماه سخن میگوید . کلك‌مشکین‌معشوقه ازعاشق‌یاد میکند. طبیب عشق‌مسیحادم است و درد را می‌بیند ودرمان میکند . بخت ، چون پرندگان پرمیگشاید. باد صبا ، نفسی مشك‌فشان دارد وعالم پیررا جوان میکند . غنچه زکاربسته شکایت میکند ، ارغوان جام عقیقی بسمن میدهد و چشم نرگس بشقایق نگران میشود ...

دل زندگی درذرات عالم هستی واجزاء پندارآدمی می‌تپد . این زندگی ناپژمردنی،آثارهمهٔ شعرای بزرگمان را، ازروزگاررودکی‌تا زمان ما آکنده است .

برای‌تعبیرها وترکیبها و کلمات بدیع وخیره کنندهٔ شکسپیر، یافتن معادل‌هائی که‌آفرینش‌هنرمندانهٔ شاعررا تباه نکندکاردشواری است.خاصه که کوشش مترجم بایداین باشدکه شیوهٔ بیان را ، بمیزان امکان وتوانائی

خویش ، در حد یا نزد یك بیان ادبی کلاسیك فارسی حفظ کند . مترجم کوشیده استدراین زمینه از گنجینهٔ گرانبهای ادبیات کلاسیك ایران بهره بگیرد، و تا حد امکان واطلاع تعبیرها و ترکیبات و کلماتی را برگزیند که در عین حفظ امانت ودقت ، درزبان ادبی ما سنتی داشته باشد.

تنها درچند مورد که لغت یا ترکیبی مهجور بنظر آمده ، مترجم با توضیح یا ذکرشاهدی درحاشیه ، خواسته استآنرا بذهن نزدیکتر سازد، وگرنه باستغنای خوانندهٔ هوشیارازهرگونه توضیحی در این زمینه بنیکی آگاه است .

با وجود آنچه گفته شد ، در برابر عظمت بیکرانه‌ای چون تراژدی **مکبث** ، مترجم ، پس از بکار بردن همهٔ کوشش مقدور خود ، وظیفه‌ای جز این ندارد که از پیش ـ بحقیقت و نه ازروی فروتنی ـ عذرهرگونه ادعائی را بخواهد .

☆☆☆

تراژدی مکبث ابتدا ازروی ترجمهٔ فرانسهٔموریس‌مترلینك Maurice Maeterlinck شاعر و نویسندهٔ نامدار بلژیکی، بفارسی‌درآمد. **مکبث** دوازده بار، بدست‌مترجمین مختلف بزبان فرانسه ترجمه شده است. پیش از ترجمهٔ مترلینك ترجمهٔ ف . و . هوگو F.V. Hugo بهترین ترجمهٔ این اثر بزبان فرانسه بود. ترجمهٔ مترلینك، بااستفاده ازتجارب مترجمین پیشین ،آخرین و بهترین ترجمه است .

پس ازآنکه ترجمهٔ فارسی بپایان رسید ، بالطف و همکاری دوست گرانمایه آقای سهراب دوستدار ، با متن انگلیسی دقیقاً تطبیق شد تا مطابقت ترجمهٔ فارسی با متن‌اصلی تضمین شود . تغییراتیکه ضروری بنظر آمد نادربود؛ زیرا امانت‌ودقت مترلینك درترجمهٔ این اثراعجاب‌آوراست وکاراو نمونهٔ برجسته‌ای ازترجمهٔ خوب و دقیق و خردمندانه بشمارمیرود ، ترجمه‌ای که علاوه برامانت ودقت بیحد، دربسیاری جاها آهنگ وموسیقی‌و رنگ شگفت کلام اصلی رابهترین‌شیوهٔ ممکن و تا حد مقدور، حفظ کرده است .

سپاسگزاری من هرچند صمیمانه وبسیارباشد ، نمیتواند با لطف و همکاری پرارزش و بیدریغ آقای دوستدار ـ که درشناخت آثارشکسپیردستی قوی دارند ـ برابری کند .

لازم بود مجالس گفتگوی جادوگران (مجالس اول وسوم از پردهٔ اول ومجلس اول از پردهٔ چهارم) بشعر فارسی در آید ، زیرا زیبائی و گیرائی این مجالس بیشتر در وزن و آهنگ کلام است . (مترلینك هم این سه مجلس را بشعر فرانسه درآورده است .) شاعر هنرمند ودوست بسیار عزیزم آقای نادر نادرپور، ازراه لطف این کاررا بعهده گرفتند . شاعر در عین حال که بحفظ معنی توجه بسیار کرده، در برخی موارد کوشیده است با آهنگ و ترکیب کلمات و تکرار برخی حرف‌ها در کلمات یك یا چند مصراع، بیان جادوگرانهٔ شعر انگلیسی را حتی المقدور در شعر فارسی حفظ کند. مواردی که بنا بضرورت شعری کلماتی افزوده گشته یا مختصر تغییری در برخی عبارات داده شده بسیار نادر است .

کار پرارج آقـای نادرپور بیش از آن درخور قدرشناسی است کـه تشکر صمیمانهٔ من جبرانش کند .

سپاسگزاری فراوان از دوست بسیار گرامی و گرانمایه‌ام آقای علی اصغر سروش که قبل از تطبیق ترجمهٔ حاضر با متن انگلیسی ، از راه تطبیق قسمت‌هائی از آن با ترجمهٔ فرانسه برمن منت نهاده وازراهنمائیهای گرانبهای خود بهره‌ورم ساخته‌اند ، وظیفه‌ای است که برعهده دارم .

درموارد متعددی بنظر مترجم ضروری رسید که برای تفهیم یا توضیح یا تفسیر متن ، حاشیه‌ای بیفزاید . حـواشی سودمند و گـرانبهـای موریس مترلینك با علامت (م. م.) مشخص گردیده تا تعدد این توضیحات و تفسیرها موجب تکرار نام نشود؛ وهرجا که بضرورت، تفسیر یا نظری از مفسر دیگری نقل شده با اسم اوهمراه است.

با آنکه مترجم کوشش فراوان بکار برده که ترجمه با متن اثر دقیقاً منطبق باشد ، درموارد معدودی که ترجمهٔ کلمه بکلمـه از نظر ادبی وحفظ روح اثر بنظر ناممکن رسیده وحفظ امانت ظاهری لطمه وخسارتی بهم آهنگی وروح وزندگی درونی تراژدی بشمار آمده است، ترجمهٔ تحت اللفظی بامتن انگلیسی در حاشیه نقل شده تا خواننده بتواند تطبیق و داوری کند .

ترجمهٔ مقدمهٔ پر ارزش موریس مترلینك بر **مکبث** ، پیش از آغاز تراژدی از نظرخواننده میگذرد .

عبدالرحیم احمدی (مهر ۱۳۳۶)

مقدمه

مکبث جزء گروه شاهکارهای بزرگ و مسلمی است که هاملت Hamlet، شاه لیر King Lir، اتللو Othello، آنتونی و کلئوپاترا Antony and Cleopatra و طوفان را شامل میشوند. برخی از نقادان آنرا از همه برتر میشمارند. هاملت اسرارآمیز، شاه لیر نابخردو پرجوش و خروش و نومید، در پهنهٔ عقل و امیال بشری، بر نواحی عمیقتر و والاتر و دل انگیزتری پرتو میافکنند. هاملت یکی از برجسته ترین نقاط زندگی، اگر زندگی عقلانی نباشد، لااقل عالم تخیل و تأثر انسان را نشان میدهد. ولی گویا انکار نتوان کرد که مکبث بمنزلهٔ نمایشنامه وصرفاً از نظر دراماتیك، بر آن دو رجحان دارد. با جرأت میتوان گفت که نمایشنامهٔ مکبث در عالم تراژدی بر چنان قلهٔ رفیع و یکتا وهائلی جای دارد که فقط نگاه اشیل[1] تا حدی بر آن افتاده بود. وهنوز هم بی‌همتا بر آن جای دارد و مثل روزی که دست لرزان شاعر، بیش از سه قرن پیش، آنرا آفرید، سرشار از زندگی و دلهره و روشنائی است.

تراژدی مکبث بیش از آنکه بنمایشنامه، بمفهوم امروز آن، شبیه باشد، درسرحد افسانه و تاریخ موج میزند، جائیکه با همهٔ نزدیکی ودستیابی ابرابهامی آنرا درمیان گرفته وخوشبختانه دارای خصوصیت نادلپذیر درام تاریخی بمعنی اخص نیست. باید این نکتهٔ جالب را تذکارداد که در واقع شکسپیر اینجا باحیاء درام تاریخی نپرداخته است، و کلیهٔ آثاری که در آنها بدینکاردست زده ـ منجمله درام‌های رومی ـ خیلی پائین‌تر از شاهکارهای بزرگ اوست.

---

۱ ـ Eschyle شاعر و تراژدی نویس بزرگ یونان قدیم.

در آنتونی و کلئوپاترا ــ این ثمرهٔ دلپذیر شکفتگی کامل نبوغ شاعر ــ با آنکه چهرهٔ کلئوپاترا اندکی با افسانه وداستان آمیخته است ، در برخی موارد ، پای بندی بتاریخ ، نارسائی‌هائی را موجب شده است . گوئی برای اینکه فردی بتواند روی صحنه ، یا بر تراز آن در روح شاعر آفریننده‌اش جان بگیرد ، باید هنوز درجای دیگری نزیسته باشد وهیچ یك از نیروهای خویش را درحیاتی قبلی وواقعی از کف نداده باشد .

پس میتوان پنداشت کــه **مکبث** شرح حالی کــم و بیش افسانه‌ای و دراماتیك ، وسر گذشتی است که نمیتواند **از آغاز** علاقه وتوجه خواننده‌را آنچنان که باید جلب کند، وپرده بپرده برمیزان این توجه وعلاقه بیفزاید. زیراجریان واقعه اجباراً بایدزندگی قهرمان را دنبال کند ، و کمترزندگی انسانی است که با مهارتی هنرامندانه ودرخور تراژدی ادامه یابد.

درحقیقت تراژدی درمجلس ماقبل آخر پردهٔ سوم بنقطهٔ اوج میرسد . از آن پس، یعنی قریب نیمی‌ازاثر، بجزدوقسمت بی‌نظیروخیلی کوتاه (مجلس مکالمهٔ راس ومکداف ومجلس راه رفتن لیدی مکبث درخواب) دیگر بدان پایهٔ رفیع نمیرسد. باید افزود که هم دربهترین قسمت‌ها و هم درقسمت‌های کم‌ارزش‌تر، خواه‌مجعول باشد وخواه‌نباشد، پاره‌ای ازاشعارسخت بیفایده و زائداست، بطوریکه‌هنگام نمایش‌مجبورندازیك‌اثردوهزار بیتی‌قریب‌چهارصد بیت‌یعنی یك‌پنجم آنراحذف کنند .

بعلاوه دوقهرمان تراژدی ــ مکبث ولیدی مکبث ــ کــمتر میتوانند علاقهٔ خواننده را بخود جلب کنند، ومحیط تراژدی سراسر تیره وسیاه‌است، وسراسرحادثه تقریباً همانگونه که درگزارش‌تاریخی هولینشد Holinshed بوده نقل شده وفقط دومجلس (مجالس‌ضیافت وراه رفتن درخواب) زادهٔ اندیشهٔ خود شکسپیر است . میتوان پنداشت که با ذکر این مطالب ، همهٔ دلایل‌اساسی وقاطعی‌را که میتوان برشاهکاربودن **مکبث** ارائه کرد، درهم شکسته‌ایم .

باوجوداین **مکبث** شاهکاراست. کیست که بتواندمیان آثارادبی بزرگی که زنده وباقی مانده‌اند ومهرتأیید وپسند قرون را بررخساردارند ، اثر دراماتیکی‌را ــ باستثنای آثارخود شکسپیر ــ نشان دهد که باتراژدی مکبث برابری کند؟ درآثار کورنی Corneille وراسین Racine میتوان‌صحنه‌هائی تأثر انگیزتر، آراسته‌تر، قهرمانانه‌تر یاموزون‌تر یافت ، ودرآثارتراژدی نویسان

یونان باستان صحنه هائی پیراسته تر و پرشکوه تر سراغ کرد. شاید میان معاصرین شکسپیر هم دوسه نفر - وبستر Webster ، بومونت Beaumont ، فلچر Fletcher وجان فورد Jhon Ford را بتوان یافت که مرارت و دردی جانکاهتر در آثارشان بچشم میخورد . بیشك گوته Gœthe و درام نویسان جدید آثاری دارند که دانشمندانه تر طرح ریزی شده است و در آنها اندیشه‌ها - بمنزلهٔ اندیشه‌های محض - وسیعتر و رفیع تر است .

ولی هیچ جا نمیتوان اثری چون **مکبث** سراغ کرد که جوهر تراژیکش اینهمه وافر و گیرا، بدینسان آکنده از اندوه، و تا این حد عمیق و طبیعی باشد، و با وجود ظاهری بسیار ساده و عادی، خصلت شاعرانه‌اش تا بدین پایه رفیع و نافذ باشد . هیچ جا هیچ گروه بشری را درمحیط خاص خود نمیتوان دید که بشیوهٔ این گروه ، زندگی هول انگیز و مرموز خویش را در کلمات ، در کتاب و روی صحنه آشکار کند . اینست راز بزرگ شگفتی و شکوه **مکبث** .

تراژدی مکبث فقط سر گذشت دو آدمکش صاحب جاه و نفرت انگیز است که از هر گونه سجیهٔ معنوی عاری و دارای خردی بسیار متوسطند . جنایاتشان مبتذل و ابلهانه است وهیچ انگیزهٔ درخشانی دهشت کارشان را نمی پوشاند. نخست چنین بنظر میرسد که این امر فقط وسیله‌ای برای برپای-داشتن درام وهدفش اینست که بشیوهٔ اغلب تراژدی‌های قدیم (و تقریباً تمام نمایشنامه‌های تراژیك) توجه ما را بسر نوشت قربانیان جلب کند . ولی قربانیان فقط یك لحظه پدیدار میشوند . میگذرند ، میلرزند و بزیر تیغ میافتند . زندگیشان کوتاه‌تر و نا استوارتر وسخنانشان اندك‌تر از آنست که بتواند محیط (Atmosphère) نمایشنامه را بیافریند یا رنگارنگ سازد. هیچ ابهامی در کار نیست. شاعر کاملا قصد دارد همهٔ توجه وعلاقهٔ ما را بقاتلین جلب کند . پس باید بر دو مشکل ناهمساز غلبه کند: نخست اینکه توجه ما را بقهرمانانی نا دلپسند و کم مایه جلب کند ؛ دیگر آنکه اثر خویش را برفراز کم مایگی اخلاقی و فکری قهرمانانش ارتقاء دهد ؛ واینکار را تنها باهمکاری خود آنها یعنی کسانی صورت بخشد که وجودشان ازارج اثر میکاهد .

درواقع ، پس از شاهکارهای شکسپیر که نخستین آنها قانون بسیار دلچسبی را برجای نهاد که تا امروز نقض نشده است، دیگر شاعر نمیتواند در اثر خویش، خود رشتهٔ سخن را بدست گیرد. دیگر نباید بهیچ قیمت و بهیچ بهانه‌ای صدای شاعر مستقیماً بگوش برسد. وی برای بیان اندیشه‌های خویش وسیله‌ای

جز زبان قهرمانانش ندارد، وحتی هنگامیکه خطر مرگ بیدرنگ آنان در میان باشد، نباید جز کلماتی که دقیقاً با وضع وموقع متناسب باشد، سخنی برزبانشان جاری شود. همیشه اینگونه نبوده است ودر تراژدی‌های یونان، شاعر هرزمان که برای زیباتر ساختن اثر خود لازم میدانست، حضور خویش را نه تنها بوسیلهٔ همسرایان (Chœur) بلکه، بوسیلهٔ قهرمانانش نیز خبر میداد. کرنی‌هم بشیوهٔ آنان، هرلحظه در فاصل بین خود وقهرمانانش را میگشاید وصدای رسای خویش را بگوش میرساند.

برعکس، شکسپیر درشاهکارهای خویش هرگز خود بصحنه نمیآید. یا اگررشتهٔ سخن را بدست گیرد از پیش با شیوه وتدبیری که خاص اوست، پوزش میخواهد. شکسپیر درشاهکارهای خود، بطورمداوم، بنای عقل قهرمانان داستان رامتزلزل میکند، وبدینگونه سدی را ازسرراه سیل پرشکوه لیریسم برمیدارد. واز آن پس آزادانه بازبان قهرمانان سخن میگوید، و زیبائی، بی آنکه نابجا شمرده شود، برنمایشنامه چیره میشود. هرچه جنون قهرمان اصلی افزایش مییابد، لیریسم آثار بزرگ وجاوید شاعر درخشانتر وعالیتر جلوه میکند.

ولی در **مکبث** شکسپیر کمتر بدین شیوه دست میبرد و بندرت صدای خویش را بگوش میرساند. مکبث درواقع دیوانه نیست، وتنها در دوسه جا از بحرانی‌ترین مراحل وهم و هراسش ،آهنگ گفتار عادی وی عوض میشود. بقیهٔ مکالمات تعمداً درحد مکالمهٔ عادی شرکاء وعوامل حادثه‌ای خونین، حفظ شده است.

اما این فقط ظاهر کاراست. براستی درسراسر نمایشنامه صدای شکسپیر را بگوش دل میشنویم .اس اساس هنرشاعر دراماتیك دراین خلاصه میشود که درخلال گفته‌های اشخاص نمایشنامه، بشیوه‌ای ماهرانه و ناپیدا، خود سخن بگوید واشعارش را بنحوی تنظیم کند که بظاهرصدای قهرمانان، همیشه در سطح زندگی عادی موج بزند. اما در واقع این صداها در عرصه‌هائی برتروعالیترطنین میافکند.

ازاینرو اگر شاعر در **مکبث** ازخلال گفته‌های قهرمانانش سخن نمیگفت آنان تقریباً چیزی برای گفتن نداشتند. قهرمانان برتر ازجماعت آدمیان نیستند. نمیشود برترباشند. زیرا اگرچنین بود بجنایات نابخردانهٔ خویش دست نمیزدند وتراژدی بوجود نمیآمد. باید اعتراف کرد که زندگی -

زندگی «واقعی» کذائی که هنگام خرده گرفتن برشاعران بدان متوسل میشوند ، زندگی برونی وآنچه دیده و شنیده میشود - بطور کلی مطالب بسیار کم و ناچیزی دردسترس میگذارد. بدین جهت است که شکسپیر بلاانقطاع و بدون اطلاع و پنهان از نظرما - ازاین زندگی بعرصهٔ زندگی دیگری که در عمق قلوب و نهانگاه وجدانها ونیزدرهرچیز ناشناختهٔ این جهان وجوددارد، پامیگذارد. وی بنام این زندگی که از برونسو خموش ودراندرونمان درخروش ودرغوغاست سخن میگوید ، وصدایش چندان درست وچندان ضروری است که نمیتوانیم لحظهٔ پایان زندگی تبهکاران* را ازلحظهٔ آغازحیاتی که شاعر بآنان ارزانی داشته، متمایز کنیم . شاعر برترین و بزرگترین هنرخود رادر خدمت دو آدمکش میگذارد و با انباشتن سکوت آنان ازشگفتیها ، دوچار اشتباه نمیشود . مسلم است که درسکوت ودراندیشه‌ها و احساسات خموش آدمیان ، چیزهای بسیاری وجود دارد کـه حتی شاعران نابغه هم از عهدهٔ بیانش برنمیآیند .

معجز اینست که این اندیشه‌ها واحساسات مستقیماً بیان نشود . مکبث وزنش هرگزاندیشه‌ای رفیع و عالی یا تنها درخور دلبستن ، هیچ احساسی شریف یا تنها درخورعلاقمندی ، عرضه نمیدارند . وشاعرهم بهیچ تفسیر و توضیح روانی ، بهیچ غوروبررسی اخلاقی دست نمیبرد . با اینهمه می‌بینیم که زیبائی اندوه‌خیزو بسیارعمیقی برسراسردرام پرتو میافکند ، با عظمتی روبرومیشویم که بهیچ روی قهرمانانه ومافوق انسانی نیست ، بلکه بشری و بسیار کهن است .

نمیتوان سرچشمهٔ اینهمه زیبائی وشگفتی را شناخت ، ومحالست بطور دقیق تعیین کرد که منبعث ازفلان مجلس وفلان شعراست. انگارچون بخاری پرشکوه ازسرچشمه‌های زندگی ، ازآنجاکه همهٔ روانها ودلهای گنهکار وبیگناه ، همسان وبیکرانه‌اند ، برمیخیزد وازهر کلمه متصاعد میشود. در حقیقت مکبث وشریك جرمش درچنان پهنهٔ وسیعی زیست میکنند که خوبی و بدی - ازمنظری بس رفیع - تقریباً یکسان مینماید و بسی کمتر ازخودِ واقعیتِ زیستن اهمیت دارد . وازاینروعاملین یکی از نفرت‌انگیزترین جنایاتی که ممکن است انسان بدان دست برد ، هیچ نفرتی درما برنمیانگیزند. بزودی جنایت هولناکشان راکه بیش ازتصادف یا بهانه‌ای بنظر نمیرسد ، ازیاد - میبریم. این جنایت همچون سنگی که درگردابی بیفتد، زندگی شگفت انگیزی

را از اعماق گرداب بیرون میجهاند . اگر حادثه باین عظمت نبود این نتیجه حاصل نمیشد .

اینجا میتوان از شعر تراژیك درسی بسیار سودمند گرفت : ما خو گرفته‌ایم که زیبائی هر اثر را در رفعت اندیشه‌ها وغنای افکار کلی ، و اندکی پائین‌تر ، در فصاحت کلام بجوئیم . ما میخواهیم شاعران و نویسندگان دراماتیك، پیش از هر چیز متفکرینی برجسته باشند و آثارشان مهمترین مسائل اجتماعی واخلاقی را در بر بگیرد ، هرچند که این آثار را هنگام بر آوردن توقعات خویش سرد و بیروح یابیم . بتدریج که زندگی فکری ما تلطیف میشود ، باین نتیجه میرسیم که تنها کمال ادبی که شایستهٔ بقا و پایداری و براستی درخور ماست ، کمال معرفت است . درامی مثل **مکبث** که در آن معرفت وخرد بمعنی اخص در صف مؤخر جا یدارد، بما نشان میدهد که زیبائی‌هائی گیراتر وفنا ناپذیرتر از زیبائی‌های اندیشه وجود دارد ؛ یا اینکه اندیشه تنها باید زمینه‌ای طبیعی وضروری باشد که چیزهائی بسیار مبهم‌تر واسرار آمیزتر بر آن نقش بندد .

اگر از نزدیکتر بنگریم در مییابیم که لااقل قسمتی از قدرت وصف ناپذیر وزیبائی بیکرانی که در بالا از آن سخن گفتیم ، از استعارات بیشماری که همهٔ اعماق تراژدی‌را آکنده است زاده میشود. در نظر اول ، اکثر قهرمانان نمایشنامه بوضعی نامحسوس ، با استعاره سخن میگویند . مثل بشر ابتدائی برای بیان اندیشهٔ خود عبارات وتعبیراتی میآفرینند . زیرا بهیچوجه موضوع تشبیهاتی که با دقت وخردمندانه ساخته و پرداخته شده باشد درمیان نیست . سرعت عمل مجال اینکارها را نمیدهد. این امر فقط مربوط بظهور ناگهانی و پی‌درپی کلماتی است که بنحوی سحر آمیز، در گذرگاه شاعر، باستعاراتی تکان‌دهنده بدل میشود واز گورستان لغت نامه سر برمیکند . از اینرو مترجم باید بسیار دقیق باشد و در عین دقت بکوشد که استعارهٔ مستور در کلمات زنده بماند .

مثلا درمورد این مصرع:

Strange things I have in head that will to hand

ممکن است مترجم بدون توجه بکلمهٔ «دست» (Hand) که دراثر

کثرت استعمال عادی شده [1] چنین ترجمه کند :
«چیزهای شگفتی درسردارم که باید بمرحلهٔ عمل درآید.» امانمیدانم چه رمزی در این کلمات نهفته است که میرساند شاعر فی‌الواقع مسیر هولناکی را که قصد جنایت هنگام عبوراز سر بدست باید بپیماید دیده است ومیخواهداین دستدرپایان مصراع بچشم بخورد . پس میتوان چنین ترجمه کرد :«چیزهای شگفتی درسردارم که بدستم راه خواهد یافت.»میتوان بحد وفوراز این گونه مثال‌هاذکر کرد. هرلحظه‌مسائلی ازاین‌قبیل مترجم‌رامردد ودلواپس‌میکند که آیا باعبارت‌واصطلاح‌مرده‌ای‌سروکاردارد یاباا‌ستعاره‌ای زنده و جاندار . بحق میتوان گفت که درمکبث عبارات و اصطلاحات مرده بسیار کمیاب است . تقریباً همهٔ‌عبارات آکنده از نیروی زندگی است .

اشخاص تراژدی مکبث خود محیط زندگی خویش را میآفرینند و سپس بمخلوقات نگون بخت محیط خویش بدل میشوند . محیط زندگی آنان چنان درصدایشان‌نفوذ میکند وجای میگیرد ، چنان‌سخنانشان را جان میدهد واشباع میکند که اگر زحمت توصیفش را هم بخود میدادند ، بدین سرعت و دقت در نظرمان مجسم نمیشد . در زندگی‌آنان شریك میشویم و خانه‌ها وجاهائی‌راکه درآن زیست میکنندازدرون بچشم می‌بینیم ومثل‌خود آنها دیگرحاجت نداریم که این خانه‌ها وجاها را از بیرون بمابنمایند .دم زندگی‌بخش وجنب وجوش دائم این صورواستعارات است که زندگی‌عمیق وهستی مرموزوتقریباً بیکران این اثررا میسازد . برسطح اثر ، گفتگوئی که برای‌کاروزندگی‌ضروری است موج میزند . انگارگوشهای ما جزاین نمیشنود ؛ اما درواقع‌غریزهٔ ما، احساس درونی وناپیدای ما ، واگربتوان چنین گفت روح ما ، سخنی دیگر میشنود . و اگر کلمات ظاهر، عمیقتر از سخن هرشاعری‌درمااثرمیگذارد ، بدین جهت است که انبوهی از نیروهای پنهان ، باراین کلمات را بدوش میکشند .

و اینك راستی مکبث و همسر تیره‌بختش چه هستند ؟آیا مثلاً آنگونه که پل دوسن ویکتور [2] توصیف میکند ، دیوهائی عظیم وافسانه‌ئی‌هستند ؟

۱ـ کلمهٔ «دست» درفارسی هم همین حال را دارد . مثلا در«بکاری دست زدن» که بمعنای شروع بکار واقدام بدانست ودیگر گوینده توجهی بمعنی خاص «دست» ندارد .

۲ـ Paul de Saint Victor درخشانترین شکسپیرشناس رومانتیسم فرانسه .

بعقیدهٔ من پیش از هر کار باید تفسیرهای نادرست وغیرموجهی از این قبیل را یکباره بدور افکند . ولی در قطب مقابل این تفسیر ،آیا مکبث وهمسرش مظهر آدمهائی معمولی هستند که سرنوشتی جبار ومقاومت ناپذیر آنها را بآنسوی امکان واقتدارشان کشیده است ؟آیا آندو بزرگتر یا کوچکتر ازما، خردمندتر یا بظلمات جهل کهن نزدیکتر از ما هستند ؟آیا آزاد بوده‌اند یا نیروهائی مقاومت ناپذیر آنها را بسوئی میکشیده است ؟ سه خواهر طالع بین روی زمین میزیسته‌اند یا درقلب واندیشهٔ خود آنها ؟ سزاوار نفرتند یا ترحم؟آیاروانشان جز سرزمینی محصور درجنایات پست وانباشته از اندیشه‌های محقر نیست، یاجاهای زیبا و نیکوئی نیز در آن میتوان یافت ؟آیامکبث جلادی است دیوانه خوی و تنگ چشم و کوته بین ، همچون قهرمانان افسانه‌های باستان مردی است وحشی و خشن ، یا او را میتوان شاعری اندوهگین و خیالپردازی سر گردان دید که حساسیتی بیمارواردارد ؟آیا وی نظیر هاملت درکارخویش سرگردان ولی اندکی چالاکتر ازاوست، اما در باطن چون السنور Elseneur برادر هاملت حیران واندیشناك است، یا مردی است نظیر مارك آنتونی که شهوتش کمتر و کوردلیش بیشتر است؟ـ وآیا لیدی مکبث سلیطه‌ای است مکاروفرومایه، کاخ نشینی است آزمندوسختدل وخودخواه،زن سوداگری است نفرت انگیز و بی مهرو بیگذشت وخشك ومزورو بدکاره و بیرحمتر از پولاد خنجری که بدست میگیرد؛ یا همسری است بسیارمحبوب که بیرحمانه قربانی اندیشهٔ موحشی که زادهٔ بستر زناشوئی است گشته است ؟آیا لبخند دهشتناك خوش آمد وی را به دانکن نگون بخت بخاطر بسپاریم ، یا هــول ومشقت تصور ناپذیری که هرشب بر دانسینان سایه میافکند ؛ خنجر آغشته بخون را بخاطر بسپاریم یا مشعلی را که بردرماندگی روحی که اشك های نهانی به نیستیش میکشانند ، پرتو میافکند[۱]؟آیا وی ازشوهرش بهتر است یا بدتر، جالبتر است یا نفرت انگیزتر؟وآیا چهره‌اش را بازشناخته‌ایم ؟آیا همچون زاغی که هنگام نزدیك شدن بقربانی خویش بدان اشاره میکند[۲] ،سیاه روی است ؟آیا درشت اندام و تیره رنگ ، درشت استخوان وعضلانی، مغرور و گستاخ است یا ظریف و بور، کوچك اندام وخرامان ، شهوت انگیز ومهربان؟ آیا سرنوشت وی معرف تحلیل روانی جنـایت واندوه پشیمانـی و تسلط عدالتی نهانی است ؟ وصف تقدیر است یا زهرآگین شدن روحی است بـا

---

۱ ــ پردهٔ پنجم ، مجلس اول ۲ ــ پردهٔ اول ، مجلس پنجم

اندیشه های خود ؟ هیچ نمیدانیم . میتوان تا ابد در این باب گفتگو کرد و این یا آن نظر را پذیرفت ؛ وشاید خود شکسپیرهم نتواند این دوموجودرا که از زیر پنجهٔ سحر آمیزش بدرآمده‌اند بدرستی تعریف کند. همچنین بسیار دشوار است که هنگام خواندن تراژدی آنها را بدرستی بشناسیم ، حتی اگر بین ماهم میزیستند این کار آسان نبود . قهرمانان ازهرسو، ازحدود اشعاری که میخواهد مشخص ومفروزشان کند فراتر میروند. خواننده چنان خیال میکند که آنهارا شناخته است ولی تا پایان شگفت وناشناخته میمانند وهر دم کاری نا منتظر از آنها سرمیزند . آنگاه خوانندهٔ احساس میکند که آنان برای عجیب ترین تغییر جهت‌ها آماده‌اند. در توصیف آنان اندك نقصی نمیتوان یافت .زندگی شگفت و پرشکوهی تراژدی را آکنده است. درواقع زندگی قهرمانان بپایان نمیرسد ؛ هنوز آخرین سخن خود را نگفته‌اند وآخرین حرکت از آنان سرنزده است ، و هنوز از زمینهٔ پهناور هستی بشری جدا نشده‌اند . هرچندبا دقت نگاهشان کنیم نمیتوانیم دربارهٔ آنها داوری کنیم، زیرا پاره‌ای ازوجودآنان درآینده‌جای دارد . آنها نه ازجهت محدوددرام بلکه ازجهت بی‌پایان هستی، ناتمامند . خصالی راکه ازآنان درك میکنیم وبا اطمینان مورد تحلیل قرارمیدهیم ، بزودی جان میسپارند . گوئی مکبث وزنش نمیتوانند درون اشعار و کلمات آفرینندهٔ خویش ساکن بمانند . انگاراین اشعاروکلمات را جا بجا میکنند وبا دَم خویش بجنبش میآورند، و در همین محیط بظاهر محدود بدنبال سرنوشت خود میروند ، وشکل و معنایش راتغییرمیدهند ؛ گوئی درمحیطی زنده وحیات بخش تکامل وتحول مییابند، وسال‌هاوقرون گذرنده‌درآنهااثرمیگذارد ، واندیشه‌هاواحساساتی نایافته ، بمیان میآورد وازعظمت ونیروهائی جدید پرده برمیگیرد .

موریس مترلینك

اشخاص

دانکن	Duncan	پادشاه اسکاتلند
ملکم	Malcolm	پسران وی
دونالبین	Donalbain	
مکبث	Macbeth	سپهسالاران ارتش پادشاه
بانکو	Banquo	
مکداف	Macduff	
لناکس	Lenox	نجبای اسکاتلندی
راس	Rosse	
منتیت	Menteith	
آنگوس	Angus	
کیتنس	Caithness	
فلیانس	Fléance	پسر بانکو
سیوارد	Siward	دوك آف نورتمبرلند ، سپهسالار ارتش انگلیس
سیوارد جوان ،		پسرش
سیتون	Seyton	افسر ملازم مکبث
یك کودك ،		پسر مکداف
یك طبیب انگلیسی		
یك طبیب اسکاتلندی		

یك افسر

یك دربان

یك پیرمرد

لیدی مکبث Lady Macbeth

لیدی‌مکداف Lady Macduff

ندیمهٔ لیدی مکبث

هکات Hécate

سه‌زن جادوگر

اشباح

نجباء ، سنیورها ، افسران ، سربازان ، قاتل‌ها ، خدمتگزاران ، پیك‌ها .

محل واقعه : اسکاتلند و انگلستان

پردهٔ اول

مجلس اول

« بیابانی دورافتاده »

تندر وآذرخش ـ سه جادوگر بدرون میآیند .

جادوگر اول

دانی کدامین دم دگربار
با یکدگرداریم دیدار
دربرق ودربوران وباران .

جادوگردوم

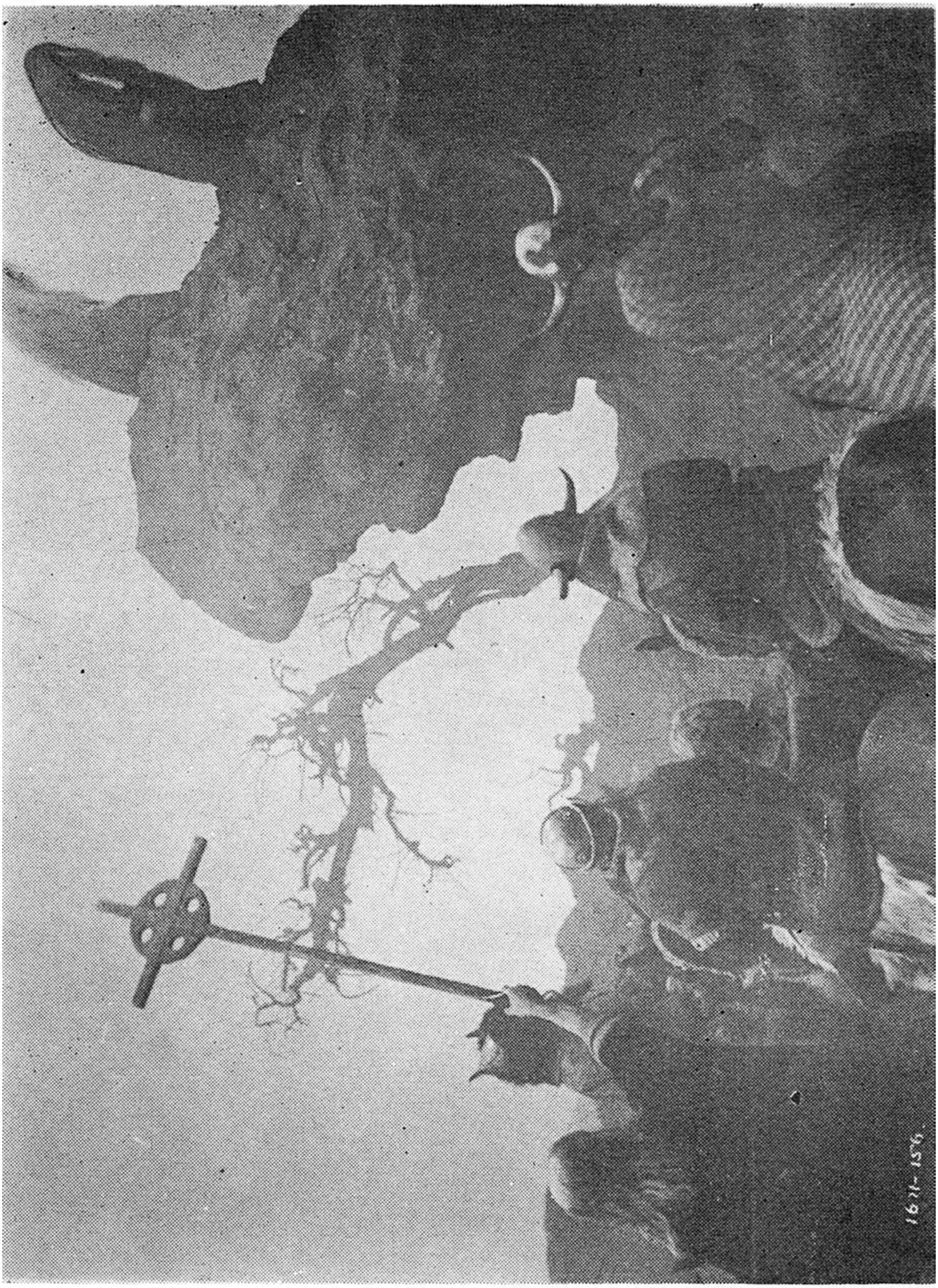
آن ساعتِ مسعودکاین سرگشتگی سامان پذیرد
وین فصل ، با فتح وفرار این وآن فرجام گیرد.

جادوگرسوم

پیش ازپسین پیکارپایان می‌پذیرد

جادوگر اول

دیدارگاهِ ما کدامین جاست ، یاران ؟


1671-156

جادوگر دوم

خواهر، همینجا ، درمیان خرمن خشك خلنگان [۱]

جادوگر سوم

تا آنکه با مکبث سخن گوئیم یاران !

جادوگر اول

ای گربهٔ خاکستری رنگ[۲] !
الساعه میآیم بسویت .

جادوگر دوم

ما را وزغ[۳] آواز دادست .

جادوگر سوم

إلساعه میآیم بسویت !

هرسه جادوگر

زیبا همه زشت آمدست وزشت ، زیبا
دراین هوای پرمه وپردود بگشائیم پرها.

بیرون میروند .

۱ـ خلنگ گیاهی که درزمین‌های خشك وکم آب روید .
۲ـ Gray maklin نوعی گربهٔ خاکستری رنگ .
۳ـ Paddock نوعی قورباغه.

مجلس دوم[1]

« اردوگاهی نزدیك فورس Forres »

صدای کوس از پشت صحنه بگوش میرسد . شاه
دانکن، دونالبین، لناکس باهمراهان واردمیشوند.
بفرماندهی خون‌آلوده پیکر برمیخورند . ۲

دانکن

این مرد خون آلوده پیکر کیست ؟ آنگونه که از ظاهرش پیداست باید بتواند واپسین خبرهای شورش را بما بدهد .

۱ــ ماوبسیاری ازمفسران براین عقیده‌ایم که این مجلس‌ازآن شکسپیر نیست. این مجلس بکلی زائد وبیهوده است ، زیرا هرچه درآن گفته میشود درمجالس بعدی تکرارمیگردد . بعلاوه با آنچه آنگوس درمجلس سوم دربارهٔ امیر کاودور میگوید تناقض دارد و شامل دو خطای فاحش تاریخی است (توپ ودولار)، درصورتیکه شکسپیردربقیهٔ نمایشنامه بادقتی فوق‌العاده ازارتکاب چنین خطاهائی اجتناب ورزیده است . این‌مجلس چهرهٔ دانکن راکه درمجالس چهارم وششم بنحوشایان تحسینی ترسیم شده ، کدرومغشوش میکند. بعلاوه همانطورکه کلارندون (Clarendon) ، یکی ازبهترین مفسران شکسپیرمیگوید: «وزن سست‌اشعاراین مجلس، باآثارشکسپیر، حتی‌درضعیف‌ترین جاها ، شباهتی ندارد . جملات مغلق‌فرمانده بزبان شاعرــ حتی در جاهائی‌که بسیار مغلق است ــ اصلا شبیه نیست .» اضافه‌کنیم‌که این وزن واین نوع جمله‌بندی بیشتربتقلید انتقادی وریشخندــ آمیزی شباهت داردکه شاعربیاری‌آن دریکی ازمجالس هاملت، باخشونت بسیارکلام مغلق وزشت شاعران عصررا مسخره می کند . (م.م.)

۲ ــ درنسخهٔ اصلی‌ابتدا«فرمانده»آمده وسپس«گروهبان» یا«چاوش». مترجم فارسی‌فرمانده را برگزیده ودرموارد بعدی هم بکاربرده است .

ملکم

این فرمانده ، چون سربازی نیك و بیباك ، برای رهائی من از بند اسارت جنگیده است. سلام،سلام، دوست دلیر من! هرچه دربارهٔ نبرد میدانی، تا آن هنگام که دست از آن کشیدی بپادشاه برگوی .

فرمانده

کار نبرد نامعلوم بود: همچون سرنوشت دو شناگر طاقت رسیده که چنگ دریکدیگر زنند و نیروی همدیگر را فلج کنند. ماکدونوالد Macdonvald سنگدل ـ که باید هم نافرمان باشد ، چه پستی های بیشمار طبعش چون گروهی حشره گرد اودرجنب وجوشند و بدانسویش میکشانند ـ گروهی سربازمزدور[1] ازجزایرمغرب بیاری گرفته والههٔ بخت ،لبخند زنان بر کارزار شوم وی، چون زنی روسپی خود را بآغوش اوافکنده بود. با اینهمه کارش زار بود . زیرا مکبث دلیر ـ که براستی درخوراین نام است ـ باخوارشمردن سرنوشت و شمشیری آخته و خون چکان از کشتار ، همچون دست آموز شجاعت ، راه خود بگشود تا با آن برده[2] رویاروی شد . و پیش از آنکه مجال درود و بدرود باشد[3] ، ازناف تاچانه‌اش‌را درید وسرش‌را بر کنگره‌های ما نهاد.

دانکن

آفرین برتوای عمزادهٔ دلاوروای نیکمرد شایسته !

۱ـ Kernes and Galowglasses ، سربازان مزدورایرلندی که هرگروه سلاحی خاص دارند .

۲ـ The slave بدینگونه با تحقیربه‌ماکدونوالد اشاره میکند .

۳ـ And ne'er shook hands nor bade farewell to him ترجمهٔ تحت‌اللفظی : بی‌آنکه دستش را بفشارد وبا اوبدرود کند .

فرمانده

همانگونه که چون خورشید درخشیدن آغاز کند، طوفان های کشتی‌شکن و تندرهای سهمگین درمیگیرد، ازمنبعی که گفتی آسودگی از آن‌میرسد، آشفتگی‌پراکنده‌میشود[۱]. بنگرید،پادشاه‌اسکاتلند، بنگرید: تازه عدالت باسلاح‌دلیری، سربازان‌مزدورتیزتك راناگزیراز گریز کرده بود[۲] که فرماندهٔ نروژی با دریافت سلاح‌های رخشان و نیروهای امدادی تازه نفس، درخود برتری‌دید وحمله‌ای تازه‌آغاز کرد.

دانکن

این وضع، فرماندهان ما، مکبث و بانکو را بوحشت نیفکند؟

فرمانده

چرا، بهمان اندازه‌که‌گنجشك عقاب را وخرگوش شیررا بوحشت‌افکند.

براستی باید بگویم که‌آنان چون توپهائی لبریز از گلوله، با ضربات پی درپی، بشدت بردشمن‌میتاختند. نمیدانم میخواستند خود را درجراحات

---

۱ - As whence the sun' gins his reflection
Shipwrecking storms and direful thunders break;
So from that spring whence comfort seem to come,
Discomfort swells.

ابیات پیچیده وبغرنجی‌است. آیامقصود از«آنجاکه خورشیددرخشیدن‌آغازمیکند» اعتدال ربیعی وآغازبهاراست؟ (درنسخهٔ اولیهٔ مکبث در پایان مصرع دوم ابیات مذکورفعل وجود نداشته وبرخی مفسران وناشران فعل break را افزوده‌اند.) اگر چنین باشد، آیا مفهوم ابیات فوق بدینقراراست: همانگونه که اعتدال‌ربیعی‌هم‌منشاء بهارودرخشیدن خورشید وهم‌مبدأ بروزطوفان‌های بهاری و غریدن تندرهاست، همانگونه ازهمانجاکه نیروهای امدادی میرسد آشفتگی برمیدان کارزارپراکنده میشود، یا، همان دستی که با شجاعت خود دشمن را میکوبد وبرای ماآسودگی میآورد، درمیان سپاه دشمن‌آشفتگی میپراکند؟

۲ - No sooner justice had, with valour arm'd
Compell' d these shipping kerns to trust their heels...

ترجمهٔ تحت‌اللفظی: تازه عدالت باسلاح شجاعت این سربازان مزدورتیزتك را مجبور کرده بود که بپاشنهٔ خویش توکل کنند...

سوزان غرقه کنند، یا جلجتای[1] دیگری را شهره سازند[2].
توان از تن من رفته است، زخمهایم آواز برداشته‌اند و یاری می‌طلبند.

دانکن

سخنانت همچون زخمهای تنت برازندهٔ تست. هردو نشانی از افتخار دارند. بروید جراحان را ببالینش بیاورید. (فرمانده را بیرون میبرند.) کیست؟

ملکم

راس، امیر گرانقدر.

لناکس

چه شتابی درچشمهایش خوانده میشود! چنان مینگرد که پنداری میخواهد سخنانی عجیب برزبان آرد.

راس بدرون میآید.

راس

خدا شهریار را نگهدارد!

دانکن

سردار گرانمایه از کجا میآئی؟

راس

ای شهریار بزرگ از فیف[3] میآیم، از آنجا که درفش‌های نروژی بآسمان دشنام میدهند و با باد شکنهای خود ملت ما را منجمد میکنند.

۱– Golgotha کوهی که مسیح برفراز آن مصلوب شد. مقصود اینست که می‌خواستند باریختن خون خود میدان نبردرا چون کوه جلجتا شهره سازند.

۲– اصالت این جملات تصنعی بسیار مشکوك بنظر میرسد، زیرا درهیچ یك از نمایشنامه‌های شکسپیر، جمله‌ها مانند جمل تراژدی مکبث موجز وفشرده ومستحکم نیست. (م. م.)

۳– Fife یکی از ایالات اسکاتلند.

پادشاه نروژ با سپاهی سهمگین ، با کمك ناجوانمردترین خائنان یعنی امیر کاودور[۱] ، درگیرودارنبردی شوم بود که داماد بلونا[۲] ، جوشنی روئین برتن ، درنبردی تن بتن با اومقابله کرد . شمشیرها آخته ، بازوان درهم آویخته، روح گستاخش را بتسلیم واداشت ، وسرانجام پیروزی نصیب ما شد[۳] .

دانکن

چه سعادت بزرگی !

راس

چندان بزرگ که اینك، سونو Sweno پادشاه نروژ درخواست مصالحه

۱ـ Thane of Cawdor «تین» عنوانی افتخاری بود که در انگلستان قدیم بامراء و فرماندهان وحکام‌وشخصیت‌های بزرگ اعطامیشد. ومعادل فارسی‌آن «امیر» انتخاب شده است.

۲ـ Bellona مکبث داماد بلونا بوده‌است .

۳ـ بعداً (درمجلس سوم) خواهیم دید که گوئی مکبث بهیچوجه ازخیانت و سرنوشت امیرکاودور اطلاعی ندارد ، درصورتیکه خود اوبا شاه نروژ نبرد کرده ومغلوبش ساخته است .آنجا بجادوگرجواب میدهد : «حاکم‌کاودورزنده است ، مرد نیك وخوشبختی است .» بعلاوه ،آنگوس، که بنا بنقل نسخهٔ قدیم راس را درصحنهٔ حاضرهمراهی میکند وجبراً از جزئیات خیانت ـ اگر هم تاکنون اطلاعی نداشت ـ مطلع میشود ، در مجلس‌سوم ، جائیکه باز هم باراس همراه‌است ، میگوید که ازهمدستی امیرکاودور با نروژیها وچگونگی شرکت اودرخیانت ، بی‌خبراست . اگر این مجلس مجعول نباشد ، چگونه میتوان این تناقضات وخطاهای فاحش وشگفت را توضیح‌داد؟ این نوع سهوها وبیدقتی‌ها درآثارشکسپیربسیار نادراست، وی معمولا درساختن وپرداختن جزئیات نمایشنامه‌های خود بی‌نهایت منطقی و ملاحظه کار است . پس کی‌ناشرین انگلیسی یك باره تصمیم خواهندگرفت این‌مجلس زائدوانگل مانند وبیجا راکه درمدخل درام شایان‌تحسین شکسپیرسدی بوجودآورده ، حذف کنند؟ ممکن است این مجلس ازآن شکسپیرباشد. ولی‌قطعاً فقط طرح‌اولیه یا مسوده‌ای بوده است که برای پرداختن قسمتی ازمجلس سوم مورد استفاده قرارگرفته است . ناشران نسخهٔ قدیم که هنرپیشه بودند وبهیچوجه منتقد بشمار نمیآمدند ظاهراً این مسوده را بین کاغذهای شاعریافته‌اند وچون‌نمیدانسته‌اند چگونه نسخهٔ پراکندهٔ مکبث را تدوین کنند، بی‌آنکه دقیقترمورد ملاحظه قرارش دهند .آنرا بر رونوشت نقش‌ها (Rôles) و بقایای نمایشنامه که در اختیارشان بوده، افزوده‌اند. لازم‌بتذکارنیست که‌این‌مجلس‌همیشه هنگام‌نمایش حذف میشود. (م. م.)

میکند. باو گفتیم تا ده‌هزاردولار[1] غرامت نپردازد اجازه ندارد کشتگانش را درجزیرهٔ «سن کم»[2] بخاك بسپارد.

دانکن

امیر کاو دور دیگر به مراد ما خیانت نخواهد ورزید. بروید، مرگش را اعلام کنید ومکبث را بعنوانی که از آن او بود، مفتخر سازید.

راس

مراقبت خواهم کرد تا این کارصورت پذیرد.

پادشاه

آنچه را که اوباخت، مکبث نیکدل برد.

۱ـ هولینشد، ناقل اصلی این داستان گفته است «Great summe of gold» (مبلغ گزافی طلا). دولار(Thaler) برای نخستین باردرسال ۱۵۷۸درشهربوهم ضرب شد. (م. م.)

۲ـ Saint - colmes - inch جزیرهٔ کوچکی که نامش مأخوذ ازدیرسنت کولومبا (قرن ششم) است وهنوزهم خرابه‌های آن باقی است. (م. م.)

مجلس سوم

« خلنگزاری نزدیك فورس »

غرش تندر . ــ سه جادوگر بدرون میآیند .

جادوگر اول

آمدی ؛ خواهر کجا بودی ؟

جادوگر دوم

رفته بودم تا تبه سازم گرازان را .

جادوگر سوم

پس توخواهر جان کجا بودی؟

جادوگر اول

همسر دریانوردی ، دامنی از شابلوط خشك وتر پرداشت ،

میجوید ومیجوید ومیجوید آرام.

خواستم از او که مشتی هم بمن بخشد .

آن زن فربه سرین گر[1] ندا درداد : «ای جادوگر منحوس ، گم‌شو،

دورشو ازمن !»

۱ــ Rumpe - fed Ronyon معنیش چندان روشن و مسلم نیست . Ronyon از کلمهٔ فرانسه Rogneux (گر) گرفته شده . در بارهٔ Rumpe - fed تفسیر نارس Nares باین شکل « fed or fat in the rumps » (فربه سرین) بیش ازهمه قابل قبول بنظرمیرسد. (م.م.)

شوهر او ناخدای کشتی «ببر» است
سوی اقطارِ حلب رفتست ، اما من
آرد بیزی را بروی آب خواهم راند
بادبانی برفرازش نصب خواهم کرد
بعد از آن چون موشِ بیدم دست اندر کار خواهم شد
دست اندر کار خواهم شد
دست اندر کار خواهم شد.

جادوگر دوم

من نسیمی را مددکار تو خواهم ساخت .

جادوگر اول

وه ، چه خوب ومهربانی تو!

جادوگر سوم

من نسیمِ دیگری را با تو خواهم کرد .

جادوگر اول

من هم ای خواهر،
هرچه بادِ سخت دردنیاست،
هرچه بندردرمسیرِ بادها پیداست،
هر کجا برنقشهٔ دریانوردان معبرِ جاوید طوفانهاست ،
جمله را دراختیارِ خویشتن دارم.
ناخدا را همچو کاهی خشك خواهم کرد .

خواب را درسایبان پلك‌هایش ره نخواهم داد،
همچو نفرین کرده مردی زیست خواهد کرد .
عاقبت نه بار،نه‌هفته،
خسته وفرسوده ورنجور،
روزوشب بازیچهٔ امواج خواهد بود،
لیك هرگز کشتیِ اوطعمهٔ دریا نخواهد شد !
بنگرای خواهرچه دارم من .

جادوگر دوم

کو؟ نشانم ده ، نشانم ده!

جادوگر اول

شست مـلاحی است ، ملاحی که در هنگـامِ برگشتن ببندر صید ماهیهای دریا شد .

صدای طبل از پشت صحنه بگوش میرسد .

جادوگرسوم

طبل ، بشنو، طبل ! مکبث میرسد ازراه !

هر سه جادوگر

خواهرانِ خوب جادوگر،
زادگانِ خشکی ودریا ،
دست اندردست ،
راه می‌پویند گرداگرد این دنیا .
این سه بارازمن ،
این سه‌بارازتو،

وین سه‌بارِ تازه هم از ما
تا شود نه بار.
دستِ ما آهسته ماند از کار[1]
دیگِ ما آهسته رفت از جوش ،[2]
آه ، افسون‌کار گر شد ، خواهران ، خاموش !

مکبث و بانکو بدرون می‌آیند.

مکبث

هرگز روزی زیباتر و زشت‌تر از امروز ندیده‌ام .

بانکو

تا فورس چقدر راه داریم ؟- کیستند این موجودات نزار و چهره پرچین با هیئت‌هائی بدین شگفتی که بزمینیان نمی‌مانند و با اینهمه، برزمین جای دارند ؟- شما زنده‌اید ؟ چیزی هستید که بتوان از شما پرسشی کرد ؟ گویا سخنان مرا درمییابید ، چه هرسه تن انگشت شکاف خوردهٔ خود را برلب‌های بیجان خویش نهاده‌اید . باید زن باشید و با اینهمه ریشی که دارید مرا از این گمان بازمیدارد .

مکبث

اگر میتوانید سخن بگوئید، کیستید ؟

جادوگر اول

سلام ، مکبث ! سلام ، امیر گلامیس Glamis !

جادوگر دوم

سلام مکبث ! سلام ، امیر کاودور!

۱و۲ ـ این دومصراع را شاعر (آقای نادرپور) بضرورت آهنگ شعر درفارسی افزوده‌اند و درمتن نیست .

جادوگر سوم

سلام مکبث ! که سرانجام پادشاه خواهی شد .

بانکو

سرور گرامی من ، چرا میلرزید و از کلماتی کـه آهنگی چنین دلپذیر دارد ، ظاهراً میترسید ؟ شما را براستی سوگند ، آیـا اشباحـی موهومید یا واقعاً همانید که مینمائید ؟ شما رفیق شریف مرا با عناوینی میستائید که از آن اوست و زبان به پیشگوئی طالع نیکو و امید سلطنتی میگشائید که او را شیفته و مفتون میکند . بمن هیچ نمیگوئید : اگـر توانائی آن دارید که درجوانه‌های زمان ،آینده را باز بینید وفاش سازید که کدامین بذر بارورخواهد شد و کدامین بثمر نخواهد رسید ، پس دربارهٔ من سخنی بگوئید که نه ازلطفتان تمنائی دارم ونه از کینه‌تان بیمی .

جادوگر اول

سلام !

جادوگر دوم

سلام !

جادوگر سوم

سلام !

جادوگر اول

کهتر از مکبث و بزرگتر از او!

جادوگر دوم

در نیکبختی کمتر و با اینهمه نیکبخت‌تر از او!...

جادوگر سوم

بی‌آنکه خودت پادشاه شوی ، شاهانی پدید خواهی آورد . - پس سلام ، مکبث و بانکو!

جادوگر اول

بانکوومکبث، سلام !

مکبث

بمانید وپیشگوئی خودراپایان‌دهید[1] ! بیشتر بگوئید ! میدانم که بر اثر مرگ سینل Sinel، من امیر گلامیس شده‌ام ؛ ولی چگونه مرا امیر کاودور میخوانید؟ حاکم کاودورزنده است،مردی‌نیك‌وخوشبخت است .. نه‌پادشاهی را درافق گمان خویشتن می‌بینم نه امارت‌کاودور را . بگوئید این روشن‌بینی شگفت را از که بعاریت گرفته‌اید یا چرا پیشگوئی‌های پیامبرانهٔ شما در کنار این خلنگی که ازوزش بادها خشکیده است برما راه‌می‌بندد؟ سخن بگوئید ! بشما فرمان میدهم !

جادوگران محو میشوند .

بانکو

خاك هم چون آب حبابهائی دارد و اینان حبابهای زمینند : کجا محو شدند ؟

مکبث

درهوا ، وآنچه مجسم مینمود ، چون‌دمی درباد آمیخت .کاش بازهم این زنان پیشگومیماندند !

---

۱ ـ Stay,you imperfect speakers، تحت‌اللفظی : بمانید ، ای سخنگویان سخن ناتمام .

بانکو

موجوداتی که از آنها سخن میگوئیم، آیا براستی دراینجا بودند؟
یا ما ریشهٔ گیاهانی خوردهایم که عقل را زایل میکنند؟

مکبث

فرزندان شما پادشاه خواهند شد!

بانکو

شما پادشاه خواهید شد!

مکبث

ونیز امیر کاودور! همینگونه نگفتند؟

بانکو

سخنان و آهنگ گفتار آنان درست گویای همین بود. کیست؟

راس و آنگوس بدرون میآیند.

راس

مکبث، پادشاه خبر پیروزی ترا با شادی دریافت کرد وهنگامیکه از جسارت شخصی تو درستیز باسرکشان آگاه شد، اعجاب وثنایش در کشاکش شدند که ترا سزند یااورا[1]: ناگزیر خاموشی گزید ودنبالهٔ ماجرای آنروز را ازخاطر گذرانید، وترا میان صفوف نروژیهای بیباك، دربرابر اشباح مرگی که خود بذرش را میافشاندی، دلیرواستواریافت. پیكها، بسان رگبار تگرگ، ازپی یکدیگرمیرسیدند ومفاخرترا دراین دفاع عظیمی که ازپادشاهی وی کردهای بدو ارمغان میآوردند ونثارقدمش میکردند.

1_ His wonders and his praises do contend
Which should be thine or his:

آنگوس

ماماموریم که درودوسپاس‌شهریارخداوندگارخویش‌را بتوبرسانیم و ترا ، نه بقصد یافتن پاداش ، بحضورش ببریم .

راس

شهریارمرا فرمود که بوثیقهٔ افتخاری بزرگتر،ازجانب وی تراامیر کاودوربخوانم. پس دراین منصب نو درود برتوباد، ای امیربزرگ، زیرااین منصب ازآن تواست !

بانکو (باخودش)

چطور، شیطان میتواند حقیقت را باز گوید ؟

مکبث

امیرکاودورزنده است ، چرا جامهٔ عاریتی برمن میپوشانید ؟

راس

آنکه امیرکاودور بود هنوز زنده است ، اما کیفری سهمگین در انتظار اوست ، و براستی که سزاوار جان سپردن است .آیا با نروژی ها همدست شده بود ؟ آیا گردنکشان را با کمك های پنهانی یاری میکرد ؟ آیا برای ویران ساختن کشورش ، با هر دو ساخته بود ؟ نمیدانم ؛ ولی خیانت‌های بزرگی که بدانها اعتراف کرده وباثبات رسیده ، اوراسرنگون کرد.

مکبث (با خود)

امیر گلامیس وکاودور! بزرگترین نویدبایدفرارسد...ـ(بهراس وآنگوس) زحمت شمارا سپاس میگزارم . ـ (ببانکو) مگر امیدندارید که فرزندانتان پادشاه شوند ؟ زنان پیشگوئی کـه بمن عنوان امارت‌کاودوردادند، بآنان

نیز نویدی کمتر از آن ِ من ندادند.

بانکو

فقط وثوق کامل باین نوید میتواند آرزوهای شمارا برافروزد، و برتر از منصب امارت کاودور، دیهیم شهریاری برتار کتان نهد. اما بسیار شگفت است؛ وبسا که کارگزار ظلمات برای راندن ما بوادی هلاك، حقایق را بما بازمیگوید؛ با بازیچه‌هائی بی‌آزار فریبمان میدهد تامارا غدارانه بوخیم‌ترین مهالك بکشاند. ــ پسر عمو، تمنا میکنم پاسخی بگوئید.

مکبث (باخود)

دوحقیقت باز گفته‌شد، واین برای قصیدهٔ بزرگ این‌داستان شاهوار مطلعی زیبا است! ــ سپاسگزارم، سروران من. ــ (باخود) این تمنای بس شگفت نه نیك است ونه بد... اگر بداست چرا باحقیقتی آغازشده و نویدی ازکامیابی بمن داده است؟ من امیرکاودور هستم. ــ اگر نیك‌است، چرا دستخوش وسوسه‌ای شده‌ام که تصور وحشتزای آن مو بر تنم راست میکند وچنان آشفته‌ام میسازد که قلب نیرومندم، بخلاف قوانین طبیعی، بدنده‌هایم کوفته میشود؟ بیم‌های مشهود کمتر ازدهشت‌های خیالی، هراس انگیز است. اندیشهٔ من، که جنایت هنوز در آن بیش از رؤیائی نیست، چنان کشورآرام وجودم[1] را میلرزاند که هرگونه نیروی عمل درتنگنای حدس و گمان تباه میشود و هیچ چیز نیست مگر آنچه نیست.[2]

۱ــ My single state of man کلارك Clark ورایت Wright دوتن ازمفسران آثار شکسپیردربارهٔ این‌عبارت چنین‌میگویند: «انسان‌بکشوریا سرزمینی‌تشبیه شده که‌میتوان آنرا «آرام» پنداشت، یعنی تمام نیروها درآن تعادل وتوافق دارند وکشاکش هوس‌ها وانگیزه‌های گوناگون این‌آرامش را مختل نمی‌کند.»

۲ــ And nothing is but what is not. مقصود اینست که جز نیستی چیزی وجود ندارد.

بانکو

ببینید دوست ما چگونه دراندیشه فرورفته است.

مکبث (باخودش)

اگر تقدیر میخواهد من شاه شوم ، میتواند بی‌آنکه قدمی بردارم اورنگ شاهی بر فرقم نهد!

بانکو

افتخارات جدیــد همچون جامه های نو آیین با گذشت روزگــار برازندهٔ قامتش خواهدشد.

مکبث (باخود)

هرچه بادا باد! زمان وساعت بپایان دشوارترین روزها میرسند . . .

بانکو

مکبث بزرگوار، در انتظار فرمان تو ایم.

مکبث

برمن ببخشائید، خاطرات ازیادرفته دماغ سرکش‌مرا ببازی گرفته بود. سروران عزیز، خدمات شما بر اوراقی نقش شده که من هرروز برای بازخواندن،آنها را ورق میزنم. به‌پیشگاه شهریار برویم. ــ (ببانکو) دربارهٔ آنچه پیش آمد بیندیشید ؛ درفرصتی بیشتر ، آنگاه‌که این اندیشه نیك سنجیده شود، بی پرده باهم سخن خواهیم گفت.

بانکو

بامیل تمام.

مکبث

تاآنروز، خاموش! ــ بیائید ، دوستان من!

بیرون میروند.

مجلس چهارم

[فورس -- اطاقی در کاخ]

صدای شیپور. دانکن، لناکس، ملکم، دونالبین وهمراهان بدرون‌میایند .

دانکن

آیا حاکم‌کاودوز بکیفر رسید ، و کسانی کـه مأمور کیفرش بودند باز گشتند؟

ملکم

خدایگانا، هنوز باز نگشته‌اند ، ولی من از کسی کـه مرگش را بچشم دیده‌بود، ماجرارا شنیدم. گفت محکوم باصراحت بسیار بخیانتهای خود اعتراف کرد و از شهریار بخشایش طابید و ندامت عمیق خویش را نشان داد. درزندگی او هیچ چیز بیش از روشی که هنگام وداع آن پیش گرفت، مایهٔ افتخارش نبود. همچون کسی که وقت‌مرگ میکوشد گرانبها ترین خواسته‌اش‌را همانندپشیزی بی‌ارزش بدورافکند، جان‌سپرد.

دانکن

درجهان هنری وجودندارد که بتواند راز روح را درچهره بخواند. وی مرد نیکی بود کـه من باو وثوق راسخ داشتم . (مکبث، بانکو،راس وآنگوس

بدرون میآیند.) پسرعم گرانقدر ! گناه نـاسپاسی من تا کنون برمن بسیار سنگین میآمد! ــ در پیروزی چندان پیش میتازی که تیزپر ترین بال‌های پاداش بگردت نمیرسد ! خدا کند شایستگی و قـدر تو کمتر باشد تا در ترازوی سنجش ، کفهٔ اجـر و سپاس بسود من سنگینی کند ! جز این چیزی ندارم بگویم که اگر هرآنچه در روی زمین است بتو پاداش دهم، بازهم سزاوار اجر بیشتری هستی.

مکبث

پاداش من همان ایفای خدمت و صداقتی است که برعهده دارم. کار شهریار اینست که در خدمتگزاری ما بدیدهٔ قبول بنگرد، ووظایف ما در قبالِ تخت و دولت شما، فرزندان و خدمتگزارانی هستند که اگر بخاطر عشق‌وافتخارتان تاسرحدتوانائی بکوشند، جز ایفای وظیفه‌کاری‌نکرده‌اند.

دانکن

قدمت فرخنده‌باد! بتازگی ترا چون نهالی‌کاشته‌ام ومراقبت خواهم کرد تا رشد کنی و بارور شوی . بـانکوی نجیب ، شایستگی تو کمتر از مـکبث نیست و همانـگونـه باید ترا نیز سپاس گزارم ، بگذار در آغوشت کشم و بر سینه‌ات بفشارم.

بانکو

اگر من برومند شوم، ثمرم از آنِ شهریار خواهد بود.

دانکن

شادی فراوان‌ومست ازسرشاریِ من، میان اشك‌های‌اندوه پناهگاهی میجوید.ــ پسران! خویشان! فرماندهان و کسانیکه ازهمه‌بمانزدیکترید! بدانید ارادهٔما اینست که سلطنت خویش‌را برفرزندارشدمان ملکم وصیت

کنیم، و از این پس وی را شاهزادهٔ کمبرلند Camberland میخوانیم. این افتخار تنها او را خلعت نمی‌پوشاند، بلکه عناوین و القاب اشرافی، چون ستارگانی بر پیشانی همهٔ مردان شایسته خواهد درخشید. به اینورنس Inverness برویم تا پیوند خود را با شما استوارتر کنیم.

مکبث

آسایشی که در راه شما بکارمان نیاید، بخستگی بدل میگردد... میخواهم خود پیك شما باشم و با دادن مژدهٔ تقرب خویشتن بشما، گوشهای زنم را نوازش دهم. از اینرو خاکسارانه رخصت میطلبم.

دانکن

امیر گرانقدر کاودور!

مکبث (باخود)

شاهزادهٔ کمبرلند! این پله‌ای است که یا پایم بر آن خواهد لغزید یا باید از روی آن بجهم، زیرا این پله راهم را سد میکند. ستارگان، اخگرهای خودرا پنهان دارید و بر هوس‌های تیره وژرف من پرتو میفکنید! چشم در برابر دست بسته باد و با اینهمه آنچه پس از وقوع، دیده یارای دیدنش ندارد، مجرا باد[۱]!

بیرون میرود.

۱-The eye wink at the hand: yet let that be,
which the eye fears, when it is done, to see.

این اشعار، مثل همهٔ اشعار قافیه دار شاعر، بسیار مشکل و بغرنج است. بنا بعقیدهٔ هندسن Hundson معنای آن چنین است: Wink at, let the eye wink بمعنی تشجیع و برانگیختن است. پس باید ترجمه کرد: «چشم دست را تشجیع کناد!» بنا بعقیدهٔ دلیوس Delius the eye فاعل فعل Let است: «چشم اجازه میدهد که اینکار صورت پذیرد.» ولی در دو حالت فوق، چگونه میتوان از عهدهٔ توضیح yet (با اینهمه) برآمد؟ ما تفسیر میکل جان Meiklejohn را پذیرفته‌ایم که از همه طبیعی‌تر بنظر میرسد. (م. م.)

دانکن

درست است، بانکوی نجیب، همانگونه که میگوئی او مردی دلاور است؛ من از درودهایی که بدو می‌فرستند لذت میبرم؛ این نیایش‌ها برای من بسان جشنی است. پی او برویم که همتش برما پیشی گرفت تاخوش آمد ما را تدارك ببیند.

صدای شیپور - بیرون میروند

مجلس پنجم

[اینورنس ـ اتاقی درکاخ مکبث]

لیدی مکبث نامه‌ای را می‌خواند وبدرون‌میآید.

لیدی مکبث

«زنان طالع بین روز پیروزی بمن برخوردند و بدلائل بسیار قاطع پی بردم که اینان دانشی برتر از دانش بشری دارند. هنگامیکه درآتش این هوس میسوختم که باز هم بیشتر از آنها بپرسم، چون دمی با هوا درآمیختند. مبهوت برجای مانده بودم که پیك های پادشاه سررسیدند و مرا امیرکاودور خواندند، بهمان عنوانی که خواهران طالع‌بین مرا ستوده وبرای‌آینده بر گفتهٔ خویش افزوده بودند: «سلام بر تو، که پادشاه خواهی شد!» شریك عزیز عظمت من، بنظرم سودمند آمد که ماجرا را برتو نامه کنم تا ازنوید بزرگیِ خویش بی‌خبر نباشی و از نعمت شادی‌آن بی‌بهره نمانی. این راز را در دل نگاهدار، و خداحافظ!»[1]

تو امیر گلامیس وامیرکاودور هستی، وبمقامی که برتو نویدداده‌اند

۱ـ این قسمت ومجلس دربان (پردهٔ۲مجلس۳) ومجلس راه رفتن درخواب(پردهٔ۵مجلس۱) تنها قسمت‌های منثوری است که درتراژدی مکبث وجود دارد. (م. م.)

خواهی رسید.ـ اما ازسرشت تو بیم دارم، زیرا از شیرِ مهرِ بشری سرشارتر از آن است که کوتاهترین راه‌را درپیش گیرد. تو میخواهی بعظمت رسی، ازجاه‌طلبی بری نیستی، ولی ازشرارتی که باید آنرا یاری‌دهد بی‌بهره‌ای. میخواهی پارسایانه ببزرگی رسی. نمیخواهی به نیرنگ دست بری، اما میخواهی بناحق پیروزشوی. ای‌امیر گرانقدر گلامیس، میخواهی عظمتی را بچنگ‌آری که بر تو بانگ میزند: «اگر خواستار منی باید بدین‌کار دست یازی» اما در این راه ترس توبرآرزویت فزونی دارد. بیا تاجرأتم را در گوشت بریزم و بنیروی سخنان خویش‌آنچه ترا از چنبرِ زرینی که گوئی سرنوشت و تأیید کردگار باید برسرت نهند، دور میدارد، بکیفر رسانم. (پیکی بدرون‌میآید.) تازه‌چه خبر؟

پیك

شهریار امشب بدینجا میآید.

لیدی مکبث

دیوانه‌ای![1] اربابت بااو نیست؟ خوب بود بمن خبر میداد تامهمانی را تدارك ببینم.

پیك

ناراحت مباشید! این امر مسلم است . امیر، در راه است . یکی از

---

۱ ـ Thou,rt mad to say it (ظاهراً : دیوانه‌ای که چنین میگوئی) در واقع جز ابرازتعجبی باین معنی نیست: «دیوانه‌ای !» . اگربخواهیم همهٔ کلمات این جملهٔ شگفت رانرجمه کنیم طبعاً همهٔ نیروی این فریاد ناگهانی زائل میشود . این فریاد ناگهانی چنان نیرو وواقعیت گیرائی بدرام می‌بخشد که پیك ترسان میشود و بگمان اینکه هنگام ورود خطائی از او سرزده ، ناگهان ناپدید میگردد . بعلاوه این لحظه یکی از حساسترین لحظات تراژدی است . دراین‌لحظه که اندیشه های زشت بعمق جنایت میرسند ، سرنوشت برای تحقق بخشیدن بدانها دررا میکوبد وضربهٔ‌آن درچنان ورطه‌ای منعکس‌میشود که لیدی مکبث بااین پاسخ که ازعمق غرقاب برمیآید، هراسان ، ازخواب جهنمیش بیدارمیشود .(م. م.)

رفقای من، نفس زنان بر امیر پیشی گرفت : دیگر نفسی در او نمانده بود تاپیامش‌را برساند.

لیدی مکبث

خوب از او پـذیرائی کنید؛ خبرهای بزرگی آورده است! ـ (پیك بیرون میرود .) حتی آوای کلاغ هم برای اعلام ورود مقدر دانکن بکاخ من بندآمده است . ای روان‌هائی کـه اندیشه‌های مرگبار را پاس می‌دارید، بشتابید! زنی مرا بازگیرید، و از فرق سر تانوك پا، مرا از خوفناکترین بیرحمی‌ها پر کنید، لبریز کنید! غلظت خونم را بیفزائید؛ هرگونه روزن و گـذرگاه رحم را در وجودم بربندید، تا هیچ شفقتی نتواند ارادهٔ وحشی مرا بلرزاند و میان عزم و اجرای آن قد برافرازد ! ای خداوندان مرگ، ازهرجا که باوجودهای ناپیدای خویش برجنایات طبیعت فرمان میرانید، پستان های زنـانهٔ مرا بازگیرید و شیرم را بزهر بدل کنید! بیا ای شب ظلمانی، خود را درتیره ترین دود دوزخ بپوشان تاخنجر برای من زخمی را کـه بجای می‌نهد نبیند، و آسمان هرچند از خلال پوشش تیرگی در کمینم بـاشد، نتواند بر سرم فریاد زند : «دست بدار! دست بدار!» (مکبث بدرون‌میآید.) امیر بزرگ گلامیس ! امیر گرانقدرکاودور! ای برتر از ایندو برای پیروزی آینده! نامهٔ تو مرا بآنسوی لحظهٔ بی‌خبر کنونی برد، و من دراین هنگام تنهاآینده را حس میکنم.

مکبث

دلدار بسیارعزیز من، امشب دانکن بخانهٔ ما فرودمیآید.

لیدی مکبث

و کی میرود؟

مکبث

فردا... خودش چنین خواست![1]

لیدی مکبث

اوه! خورشید هرگز این فردارا باز نخواهد دید! سرور من، چهرهٔ شما کتابی است که درآن چیزهای شگفتی میتوان خواند. برای فریفتن روزگار، بروزگار مانند شوید. باچشم‌ودست وزبانتان خوش‌آمد بگوئید، خودرا همچون گلی بی‌آزار بنمائید، اما زیر این ظاهرآراسته چون مار باشید. باید بکارمهمان خویش بپردازیم[2]: و شماکار بزرگ امشب را بمن واگذارید،کاری که بهمهٔ شب‌ها و روزهای‌آیندهٔ ما قدرت وتسلطی شاهانه خواهد بخشید.

۱ـ خواننده باید نمایش مکبث را بچشم دیده باشد، تابتواند تراژدی این‌صحنه رابدرستی درك کند. اینجا، قتل باتمام عواقبش، درسه عبارت جوانه میزند، میشکفد وبین زن‌وشوهر جای میگیرد. خواندن، هرچند با دقت صورت گیرد، قادرببارزکردن این نتیجه و اثر نیست. میتوان آثارکورنی‌وراسین را شب هنگام درپرتوچراغ بآرامی خواند. زیبائی‌آثارآنان بیشترجنبهٔ فکری وادبی دارد. درصورتیکه‌آثارشکسپیر، بیش‌ازهمهٔ تراژدی نویسان، هنگام خواندن زیان می‌بیند. اغلب درچند کلمه که بدوابی‌معنی بنظر میرسد، زندگی شگفتی متمرکزشده است، واین زندگی همچوگل پلاسیده‌ای که فقط هنگام بآب رسیدن باز وشاداب میشود، فقط هنگامی بازمیشود و درخشندگی وشکوه ومعنی معجزآسایش ظاهرمیگردد که باروح هنرپیشهٔ توانا وبزرگی که ازمیان جمع برخاسته ومحیط صحنه را مسخرکرده،آمیخته گردد. (م. م.)

مکبث میگوید: فردا ... ولحظه‌ای‌درنگ میکند، وبعد میگوید: خودش چنین خواست. گوئی‌باندیشه‌های خونین خود پاسخ میگوید. مکبث پس‌ازگفتن «فردا»، دریك لحظه سکوت، همهٔ وحشت این فردای خونباررا بچشم دیده است ومأمن یاگریزگاه یا وسیلهٔ تسلی‌ئی میجوید. میگوید: خودش‌چنین‌خواست؛ یعنی من‌نکوشیدم‌اورا بمسلخ بکشم؛ این،تلاش روحی‌شگفت مردی است که درسراشیب جنایت می‌لغزد و هنوزهم می‌خواهد خودرا ازآن برکناردارد و یا دست‌کم برکنارانگارد.

۲ـ He that's coming
Must be provided for:

معنی تحت‌اللفظی: بایدکارآنکس راکه فرا خواهد رسید، سازکنیم.



۲ سرورمن..... برای فریفتن روزگار، بروزگار مانند شوید.... تغییر چهره نشانهٔ ترس است.... ص۵۳

مکبث

در این باره باز هم گفتگو خواهیم کرد.

لیدی مکبث

بکوشید پیشانیتان روشن و بی‌آژنگ باشد، تغییر چهره نشانهٔ ترس است، باقی کار را بمن واگذارید.

مجلس ششم

[جلوی کاخ مکبث]

قره‌نی‌ها و مشعل‌ها .- پادشاه، ملکم ، دونالبین ، بانکو ، لناکس، مکداف، راس، آنگوس وملازمین بدرون میآیند.

پادشاه

این کاخ وضعی دلکش دارد ؛ تنهـا هوای سبك و خوشگوارش بما نشاط می‌بخشد.

بانکو

پرستو ، میهمان تابستانی و مأنوس معابد ، بـا گزیدن مسکن‌های گرانقدر میرساند کـه دم آسمان در آنجا بوی خوش میپراکند : هیچ برآمدگی و کتیبه وطاق‌نما و گوشهٔ آرامی نیست که این پرنده خوابگاه و گاهوارهٔ بارورش را برآن نیاویخته باشد! هرجا که این‌پرنده زندگی و بفراوانی زاد و ولد میکند، هوا خوشگوار است.

لیدی مکبث بدرون میآید.

دانکن

ببینید! ببینید! میزبان سر فراز ما! عشقی که ما را دنبال میکند ،

اغلب برایمان عذابی است، وبااینهمه چون عشق است سپاسش میگذاریم. بدینسان بشما میآموزم که چگونه باید از خدا بخواهید ما را بسبب زحماتی که بشما میدهیم پاداش دهد و چگونه باید از رنجی که برایتان فراهم میکنیم‌ما را سپاس بگذارید[۱].

لیدی مکبث

همهٔ خدمات ما هر چند مضاعف و چند برابر شود ، هنگام قیاس با افتخارات بزرگ و بیکرانی که ورود شهریار بخانهٔ ما ارزانی میدارد ، بس ساده وناچیز جلوه میکند. نیکی‌های گذشتهٔ شما والطافی که تازگی بر آن افزوده‌اید، چندانست که همیشه نیایشگر شما خواهیم بود.

دانکن

امیر کاودور کجاست؟ ما بیدرنگ درپی او براه افتادیم و نیتمان آن بود که بازگشتش را خبر دهیم ، ولی او سوارکاری شایسته است ، و عشق سرشار وی که چون مهمیزش تند وآتشین است، پیش ازما اورا بکاشانه‌اش رساند. میزبان زیبا و گرامی ، امشب ما میهمان شمائیم.

لیدی مکبث

خدمتگزاران شما هستی و همهٔ دارائی خویش را ، چون ودیعه‌ای

۱ـ درودی است پیچیده وبسیارمبهم . هیچ چیز پر تکلف‌تر وبغرنجتر ازاین‌نیست که مردی وحشی‌بخواهد مؤدبانه سخن بگوید؛ گوئی خود شکسپیرهم این‌احساس‌را داشته است . برخی‌ادعا ـ میکنند، که معنی عبارات فوق چنین است : « ما عشق را ، حتی هنگامیکه زندگیمان را آشفته میکند ، سپاس میگذاریم ؛ بدینگونه بشما میآموزم که چگونه باید از زحمتی که برای پذیرائی من برخود هموارمیکنید مرا سپاس بگذارید ، وبا اینکه مزاحمتان میشوم، شما را دعوت میکنم که ازخدا بخواهید مرا بسبب افتخاری که با فرود آمدن درمأوایتان بشما ارزانی میدارم ، پاداش نیك دهد . » بنظرما دانکن نیکدل علاوه براین می‌خواهد بگوید : هرچه از دوستداران خویش بیشتر توقع‌داشته باشیم، باید بیشترسپاسگزارمان باشند، زیرا بدینگونه وسایل‌بیشتری دراختیارشان می‌نهیم تا عشق خود را بثبوت برسانند . باین نکته باید توجه کرد که شکسپیر، عبارات قراردادی زبان رسمی وتشریفاتی را با ناشیگری بکارمیبرد ، واین مایهٔ فخراوست . (م. م.)

میدانند که درپیشگاه‌شهریار باید حسابگزار آن باشند، تاهروقت شهریار را خوش‌آید آنچه‌را که از آن اواست بوی باز گردانند.

دانکن

دستتان را بمن بدهید ؛ مرا نزد میزبانم ببرید . ما بسیار دوستش میداریم و همیشه از عنایاتمان بهره‌مند خواهد شد. میزبان گرامی ، با اجازهٔ شما.

بیرون میروند.

مجلس هفتم

[گوشه‌ای از کاخ مکبث]

قره‌نی‌ها و مشعل‌ها . سوارکاری چابك و چندین پیشخدمت که ظروف واسباب سفره را میآورند . سپس مکبث بدرون میآید.

مکبث

اگر باید این‌کار بشود، هنگامیکه شدنی‌است، باید بیدرنگ دست باجرایش زد . اگر قتل همهٔ عواقب را بدام میکشید و سرانجام موفقیت را بچنگ میآورد ؛ اگر باهمین ضربت‌کار یکسره میشد ، اگر همه چیز براین کناره و پایاب روزگار[1] بپایان میرسید، با زندگی آنجهانی خطر میکردیم. ولی دراین امور، مارا هم همین جا بداوری میخوانند، ما بااین درس‌های خونین بدیگران میآموزیم که برضد استادخویش بپای خیزند. عدالت بادست دادگر خود قطرات جامی را که زهرآگین کرده‌ایم ، بکام خودمان میریزد. او اینجا از ایمنی دوگانه‌ای برخورداراست. نخست من خویشاوند ورعیت اویم : دو دلیل قوی برضد اینکار . سپس میزبان اویم و بر من است که در بروی قاتلش ببندم نه اینکه خود خنجر بدست گیرم.

۱ـ Upon this bank and shoal of time زندگی‌این جهانی بکناره وپایاب دریا تشبیه شده است وآخرین نقطهٔ پایاب مرززندگی این جهانی وآن جهانی است .

و بالاخره ، دانکن بر تخت پادشاهی چندان مهربان و در قدرت خویش چندان پاکدل بود که فضایل او همچون شیپورهای فرشتگان ، بر ضد جنایت دوزخی قاتلش سخن خواهند گفت ! و ترحم ، بسان نوزادی سوار برطوفان، یاهمانند فرشته‌ای آسمانی که برتکاوران ناپیدای هوا برنشیند، این کار سهمگین را چندان دردیدهٔ آدمیان خواهد دمید که دم آن در اشك غرقه شود[۱]. جز جاه طلبی که ازحد مقصود فراتر میجهد و ازآنسوی زین فرو میافتد، مهمیزی ندارم که بر گردهٔ تدبیر خویش بکوبم. [۲](لیدی مکبث بیرون‌میآید.) خوب! تازه چه خبر؟

لیدی مکبث

ضیافت تقریباً بپایان رسیده است. چرا از تالار بیرون آمدید؟

مکبث

مگر مرا خواست ؟

لیدی مکبث

مگر نمیدانستید ؟

۱ـ بدیهی‌است که اشعار اخیربغرنج وشگفت بنظرمیآید . ولی استعاراتی تااین‌حد تصنعی وناهموارودارای آهنگی بدین شگفتی، درنظرشاعران آن عصرمثل‌امروزعجیب وغریب جلوه نمیکرد وتقریباً معمول وعام بود . بعلاوه ما فقط ازاینرو اندکی ازخواندن این اشعارجا میخوریم که در منظومهٔ مکبث، اشعاری‌ازاین قبیل کمیاب است . (م. م.)

۲ -

I have nospur
To prick the sides of my intent, but only
Vaulting ambition, which o'er-leaps itself,
And falls on the other.

کلمهٔ side که برای تکمیل‌معنی جمله درپایان لازم است در نسخهٔ قدیم وجود ندارد . مفسران آنرا می‌افزایند یا مسترش میدانند . بسیار محتمل است که بنا بعقیدهٔ هالیول Halliwell ، جمله بعلت ورود ناگهانی‌لیدی مکبث قطع شده وناتمام مانده باشد . (م. م.)

معنی‌تحت‌اللفظی‌چنین است: «... جزجاه طلبی که ازخود فراترمی‌جهد وازآن (سوی) فرومیافتد، مهمیزی ندارم که برپهلوهای تدبیرخویش بزنم .»

مکبث

دراین‌کار از این پیشتر نخواهیم رفت . تازه او مرا غرق در افتخار کرده وستایش گرانقدر هرصنفی ازمردمان نصیبم گشته است. اینك باید جامهٔ رخشان این افتخار را برتن کنم، نه‌اینکه بدین‌زودی بدورش‌افکنم.

لیدی مکبث

امیدی که بجامه‌اش در آمده بودید ، مگرمست بود ؟ یا از آن پس بخواب رفته است؟ وآیا هم‌اکنون رنگ‌باخته ورنجور چشم خواهد گشود تاآنچه را دلیرانه مینگریست، باز بیند؟ ازاین پس عشق ترا چون امیدت ناپایدار می‌پندارم. مگر بیم داری که بهنگام‌کار و دلیری همان باشی که در وقت آرزوئی ؟ میخواهی آنچه را که زیب زندگی میشماری بدست‌آری، وچون نامردان با ارجی که خود بخویشتن مینهی، دلخوش باشی و مانند گربهٔ مسکین ضرب المثل «یارای آن ندارم» را از پی «می‌خواهم» بیاوری[۱] .

مکبث

آسوده‌ام بگذار ! تمنا میکنم . من‌یارای‌آنچه برازندهٔ‌مردانست دارم؛ آنکه یارای بیش‌ازاین داشته باشد دیگر مردنیست.[۲]

لیدی مکبث

پس کدامین جانور شما را واداشت که عزم خویش را بر من فاش

۱ـ منظوراین ضرب‌المثل لاتینی است :ـ Catus amat pisces, sed non vult tingere plantas - گربه ماهی را دوست میدارد ، ولی‌نمی‌خواهد دستش را تر کند.

۲ـ Who dares do more is none. یعنی برتـراز مرد است و قدرتش او را ازبشر ممتاز میکند .

سازید؟ آن‌هنگام که یارای بکار بستنش داشتید، مردی بودید؛ و از آنچه بودید هرچه فراتر روید، مردتر خواهید شد! آن‌هنگام زمان ومکان باما یار نبود، و باوجود این شما میخواستید هردو را موافق کنید. امروز آنها خود مساعدشده‌اند وآمادگیشان شمارا درمانده‌وناتوان میکند! من بفرزند پستان داده‌ام ومیدانم دوست‌داشتن کودکی که پستانم‌را میمکد چه‌دلپذیر است : با اینهمه اگر همانگونه که شما بر اینکار سوگند خورده‌اید، بر کشتن فرزندم سوگند خورده باشم، همان هنگام که برویم لبخندمیزند، نوك پستانم را از آرواره‌های بی‌دندانش برخواهم کند و مغزش را متلاشی خواهم ساخت ...

مکبث

اگر ضربت ماکارگر نشود!

لیدی مکبث

ضربت ما،کارگرنشود[1] ! همت استوارداريد[2]! کامروا خواهیم شد !

---

۱ - ? We faile درنسخهٔ قدیم جلوی این جمله علامت سؤال دیده میشود . ولی رو Rowe آنرا بعلامت تعجب تبدیل کرده است . روایت میکنند که خانم سیدونز Siddons که‌در قرن هیجدهم بزرگترین بازیگر نقش لیدی مکبث بود و یادگاری بس عمیق ازخود بجای نهاد ، جملهٔ We faile را بسه شیوه اداکرده بود : درنخستین نمایش های خود ، بشکل سؤالی کوتاه و تحقیرآمیز. درنمایش‌های بعدی بصورت ابراز تعجبی سرشارازنفرت ، و دراینمورد تکیهٔ کلام برWe بود : « ما ! ضربتمان کارگر نشود ! » وسرانجام بصورت صدائی ژرف وپرطنین و استوار ، گوئی می‌خواست بگوید : « اگرضربت‌ماکارگرنشود، بسیارخوب ، ناکام‌میشویم وهمه چیزآفتابی میشود .» الن تری Ellen Terry این عبارت را بصورت فریادی ناگهانی ادا میکرد . بعقیدهٔ ما ترکیب عبارت و خصلت لیدی مکبث باید معرف نحوهٔ بیان و تعبیر باشد . (م. م.)

۲ـ But screw your courage to the sticking place معنی تحت‌اللفظی: «جرأتتان را تا انتها پیچ کنید.» گاه صور استعارات هنگام نقل‌اززبانی بزبان دیگرزیبائی و گیرائی وقدرت‌خودراازدست‌میدهند. این‌تعبیرازین قبیل‌است‌وازاینرومترجم بهتردید که‌باحفظ‌معنی تغییری در تعبیر بدهد.

هنگامیکه دانکن بخواب رود- وسفر دشوار امروز اورا در خوابی عمیق غرقه خواهد ساخت- نگهبانان خوابگاهش‌را باشراب‌ومیخوارگی چنان از پای درخواهم‌آورد که حافظهٔ آنها - این نگهبان مغز - دودی و مخزن خردشان انبیقی ساده بیش نباشد. هنگامیکه دونگهبان سیاه مست شوند و درخوابی‌خرگوشی فرورونند، ما، من وشما، باپادشاه بی‌دفاع چه‌کاری‌است که نمیتوانیم کرد؟ چه تهمتی است که نمیتوانیم بر افسرانش ببندیم، افسرانی که چون اسفنج [1] لبریز از باده‌اند و گناه این جنایت بزرگ بگردنشان خواهدافتاد؟

مکبث

فرزندی جز پسر بدنیا میاور، زیرا نیروی سرکش تو نباید جز نرینه‌پدیدآورد! هنگامیکه‌دونگهبان خوابزده‌را باخون‌بیالائیم وخنجرهای خودشان را بکار گیریم، آیا همه نخواهند پذیرفت که جنایت، کار آنهاست [2]؟

لیدی مکبث

هنگامیکه فغان‌های دردناك برآریم و برپیکر بی‌جانش مویه کنیم، که یارای‌آن خواهدداشت که این واقعه را بنحوی دیگر تعبیر کند؟

۱- His spungy officers . معنی‌تحت‌اللفظی: «افسران اسفنج وارش.»

۲- هونتر Hunter (۱۷۹۹) عبارت اخیراین جواب را دردهان لیدی مکبث میگذارد، زیرا این عبارت را با نحوهٔ سخن گفتن قبلی مکبث متضاد مییابد. مورل Morel بشیوهٔ بسیار درخشانی توضیح میدهد: «ملاحظهٔ هونترمعرف‌آنست که منتقد چندان بخردمندی نویسنده توجه ندارد. این مورد یکی‌ازمواردی است که شکسپیربکمك همین عبارات برعمق خصلت مکبث‌پرتو میافکند. مکبث که هنگام مشورت مردد وناتوان بود، دربرابرتسلط نیروئی توانانرازخویش رام میشود وهرگونه تردید را ازخود میراند. دراین‌هنگام دیگرمکبث برای دست زدن بعمل، مردی است زبردست ومصمم وروشن بین، وچون سربازی دربرابرما نمودار میگردد.» (م. م.)

مکبث

من بر عزم خویش استوارم ، و همهٔ تارهای تنم را بسوی این‌کار وحشتزا میکشانم. دست بکار شو و باظاهری آراسته روزگار را بفریب : چهره‌ای ساختگی باید تابردانسته‌های دلی‌ساختگی پرده کشد.

بیرون میروند.

پردهٔ دوم

مجلس اول

[اینورنس .ـحیاطی در کاخ مکبث][1]

بانکو و فلیانس مشعل بدست بدرون میآیند.

بانکو

فرزند، شب در گردش خود بکجا رسیده ؟

فلیانس

ماه غروب کرده است. صدای زنگ ساعت را نشنیدم.

۱ـ مسلماً منظور یکی از حیاطهای اندرون است. کاپل Capelle یکی از مفسران قرن هیجدهم دکوراین مجلس را چنین توصیف میکند : «حیاطی وسیع که دورتمام یا قسمتی از آنرا ایوانی روباز فرا گرفته است . دراطاقها بروی این ایوان گشوده میشود. ازراه پلکان داخلی بروی ایوان میروند. بعلاوه دری چون درِ مدارس دیده میشود که درِ کوچکتری درون آن جایدارد. میتوان تصور کرد که پندارشاعر ازمحل این حادثهٔ بزرگ چنین بوده است . ملاحظاتی که مؤید این نظراست درسه مجلس پراکنده است ... ساختمانهای مشابه با این توصیف در عصرفئودالیته وجود داشت : بانوان اشراف ازفرازاین ایوانها هنرنمائی وچابك سواری شوالیهها را تماشا میکردند . بقایای خانههای سابق اشراف و نجبا هنوزهم درلندن موجود است واغلب بهتل و مسافرخانه بدل گردیده است . میتوان پنداشت که شکسپیرآنهارا بدقت دیده وطرح این دکوررا ازآنجا گرفته باشد .»

بانکو

وماه نیمشب غروب میکند.

فلیانس

بگمانم خیلی دیرتر است، پدربزرگوار.

بانکو

بیا، شمشیر مرا بگیر.ــ امشب آسمان بخیل است؛ همه شمع‌هایش فرومرده است. اینرا[۱] نیز بگیر، باری سنگین، چون وزنه‌ای سربی برمن سنگینی میکند، وبااینهمه نمی‌خواهم بخواب‌روم. ای‌خداوندان رحمت، اندیشه های دوزخی مرا کـه طبیعت بهنگام خواب برآنها درمیگشاید، بزنجیر کشید! (مکبث وخدمتگزاری که مشعلی بدست‌دارد بدرون می‌آیند.) شمشیرم را بده.[۲] کیست که ازاینجا میگذرد؟

مکبث

یك دوست.

بانکو

چطور! سرورمن، هنوزنخفته‌اید؟ شهریارخفته است. امشب بطرز بیسابقه‌ای شادمان بود و برای کسان شما عطایای فراوان فرستاده است،

۱ــ محتملا زره یا خنجری (م. م.)

۲ـ میگویندآیا بانکوی نیك سرشت بهمان اندازه که گمان میرود بیگناه است؟ آیا با داشتن بدگمانی‌های بسیارشدید، رفتاروسکوتش جنایتکارانه نیست؟ لیبی Libby میگوید که وی شمشیروخنجرش را ازخود دورمیکند تا در وضعی قرار گیرد که عملاً نتواند ازپادشاه دفاع کند. سپس همینکه صدای پای مکبث را میشنود تصمیمش تغییر مییابد وسلاح می‌طلبد. این توضیح خیلی سطحی بنظر میرسد. آری بانکوآشفته ومنقلب است؛ دلهره‌هائی سنگین برشب تیره بال گسترده‌اند؛ ولی بانکو هیچ چیزرا بیقین نمیداند. سپردن شمشیر و خنجربدست پسرش که یار وخدمتگزار اوست بسیارطبیعی است. سپس همینکه صدائی بگوشش میرسد (و نمیداند کیست) سلاحش را باز می گیرد. (م.م.)

بهمسرشما، بسبب مهربانی ومهمان نوازی بیکرانش، با اهداء این الماس عنایت کرد وبا خرسندی بیحد بخوابگاه رفت.[1]

مکبث

چون آماده نبودیم نیت نیک ما نتوانست بدرستی خدمت گزارد، وگرنه بآزادگی هرچه درتوان داشت میکوشید.

بانکو

کارها نیکوست. شب پیش سه خواهرطالع بین را بخواب دیدم :در مورد شما حقیقتی را نموده‌اند.

مکبث

من دیگر در این باره نمی‌اندیشم. با اینهمه ، هنگامیکه فرصتی مناسب بدست آیدا گرموافق باشید، دراین باره چند کلمه گفتگوخواهیم کرد.

بانکو

هرگاه فراغتی یافتید، آماده‌ام.

مکبث

اگر بدلخواه من گردن نهید، همینکه وقتش فرا رسد، نصیب شما

۱– This diamond he greets your wife withal,
By the name of most kind hostess; and shut up
In measureless content.

معنی‌تحت‌اللفظی: «این‌الماس‌را بهمسرشما، بنام‌مهربانترین‌بانوی میزبان، هدیه‌میکند؛ وباخرسندی بیحدی بیرون رفت . » میتوان حدس زدکه دانکن الماس را ببانکوداده است تا به لیدی مکبث اهداء کند ، وبانکو دراین هنگام آنرا به مکبث نشان میدهد . درمورد and shut up مفسران تفسیرهاومعانی گوناگونی قائل شده‌اند . ترجمهٔ «بخوابگاه رفت» بی‌آنکه قطعی تلقی شود، تفسیرهای محتمل بیشتری را شامل میشود .

شرف وافتخارخواهد بود.

بانکو

اینک که درتلاش افزایش آن [1] ازدستش نمیدهم و همیشه وجدانم آسوده ووفا داریم بی‌خدشه میماند بدین رای گردن می‌نهم.

مکبث

تاآنگاه آسوده بیارمید!

بانکو

سپاسگزارم، سرورمن؛ من هم آرمیدن شما راآرزومیکنم!

بانکووفلیانس بیرون‌میروند.

مکبث (بخدمتگزار)

برو ببانویت بگو هنگامیکه بادهٔ من آماده شد زنگ را بصدا در آورد. توهم برو بخواب. (خدمتگزاربیرون میرود) آیا این خنجری است که پیش چشم دارم، ودسته‌اش دست مرا میخواند؟ بیا تا ترا بر گیرم ! ترا بر نمیگیرم وبازهمیشه‌ات می‌بینم: ای رؤیای شوم، آیا پساوائی هم چون بینائی، توانائی دریافتنت راندارد؟ یاتوجزخنجری‌خیالی، جز آفریدهٔ فریبای سری تبدارنیستی ؟ با اینهمه ترا ، بسان خنجری که هم اکنون از نیام برمیکشم، لمس پذیرمی‌بینم. توراهی راکه میخواستم درآن گام نهم و افزاری راکه میخواستم بکارگیرم، بمن مینمائی. چشمان من یا بازیچهٔ حواسم است ویا بتمام آنها میارزد. همیشه، هم بر تیغه وهم روی دسته‌ات، قطرات خونی می‌بینم که پیش ازاین نشانی ازآنها نبود. اما چنین چیزی وجود ندارد: این همان کارخونین است که در دیدگان من تجسم می‌یابد.

۱ـشرف وافتخار.

اینک، درنیمی‌ازجهان طبیعت، بیجان‌مینماید، وبزیرحجاب آن،رؤیاهای آشفته خواب را تباه میکنند. جادوگران دست بنیایش هکات[1] پریده رنگ‌برمیدارند، وجنایت با هیکل استخوانی –که دیده‌بان وی، گرگ با هرای خودفرا رسیدنش راخبرداده– مانند تارکوین[2] باگامهای آهسته وفریبکارهمچون‌شبحی بمقصدنزدیك میشود.–ای زمین‌استوارومطمئن آوای گامهای مرا– هرراهی که در پیش گیرند–هیچ مشنو، مباد که سنگهایت زبان بگشایند ورازم را فاش سازند، ودهشت خاموشی را که درخوراین‌دم است،بزدایند! تامن‌تهدید میکنم، اوزنده میماند. دم‌سردِ کلمات،شعله‌های عمل‌را می‌فسرد.(صدای زنگی طنین می‌افکند) بآنجا میروم، وکارصورت میگیرد. زنگ مرا میخواند. دانکن،آوای‌زنگ‌رامشنو، زیراآاین ناقوسی‌است که ترا ببهشت یا بدوزخ میخواند.

بیرون میرود.

۱– Hecate خدای دوزخ و جهان مردگان . چون جایگاهش فضای تیره‌وبی‌نور زیر زمین است ، رنگش پریده ومهتابی است .

۲– Tarquin دراساطیررومی سلاله‌ای ازشاهان بودندکه درنتیجهٔ بدکرداری یکی از اخلافشان ازرم بتعید شدند . اینجا اشاره بیکی ازتارکوین‌هاست که شبی باگامهای آهسته ببستر لوکرس – زن عفیف‌خویشاوند خود – نزدیك شد و بانیرنگ وزور بااودرآمیخت. لوکرس‌خودکشی کرد وخاندان تارکوین ازرم رانده شد .



۳ خنجرهایشان را از نیام برکشیدم... ص۷۰

مجلس دوم[1]

[همان جا]

لیدی مکبث بدرون میآید.

لیدی مکبث

آنچه بآنان مستی داد، بمن شهامت بخشید. آنچه آنانرا خاموش کرد، درمن شعله برافروخت. گوش دارید! خاموش! - این جغد بود که مینالید، آن‌شب زنده‌دار نامبارکی که آوایش شومترین بدرود شبانه[2] است. او اکنون در اینکار است: درها گشوده است وخرناسه‌های غلامان مست و خراب وظایف خدمتشان را بهیچ میگیرد: در نوشابهٔ آنها چندان دارو ریختم که هستی و نیستی برسرِ زندگی ومرگشان در کشمکشند.

مکبث (پشت صحنه).

آنجا کیست؟ چیست؟ آی؟...

۱ـ درچاپهای جدید ترمجالس اول‌ودوم وسوم‌این پرده بدنبال‌هم‌آمده وعنوان یك مجلس یافته است. وباین ترتیب چهار مجلس چاپ قدیم در دو مجلس تدوین شده است. دراینجا همان ترتیب نسخهٔ قدیم رعایت شده است.

۲ـ Good - night

لیدی مکبث

آه! بیم دارم که بیدارشوند وکارصورت نگیرد: سوء قصد است کدما را نابودمیکندنه جنایت. گوش کنید!ـ خنجرهایشان را از نیام بر کشیدم، دیگر یارای دیدن آنها را نداشتند. اگر بپدرم بهنگام خفتن شبیه نبود، خودم کارش را میساختم. (مکبث دوباره بدرون میآید) شوهرم!

مکبث

کارش را ساختم... صدائی نشنیدی؟

لیدی مکبث

شکوهٔ جغد وفریاد زنجره‌ها را شنیدم. شما حرفی نزدید؟

مکبث

کی؟

لیدی مکبث

هم اکنون.

مکبث

هنگامیکه ازپلکان فرود میآمدم؟

لیدی مکبث

آری.

مکبث

گوش کن! ـ در اطاق دوم که خوابیده است؟

لیدی مکبث

دونالبین.

مکبث

چه منظر غم‌انگیزی! (بدست‌هایش می‌نگرد.)

لیدی مکبث

از منظر غم‌انگیز سخن گفتن، چه اندیشهٔ ابلهانه‌ای!

مکبث

یکی در خواب خندید و دیگری بانگ زد: « جنایت »، چنان که یکدیگر را بیدار کردند. من دست بداشتم و گوش فرا دادم ؛ ولی دعائی خواندند و دیگر بار درخواب شدند.

لیدی مکبث

هردو در یك اتاقند.

مکبث

یکی از آنان فریاد زد: « خدایا بما رحم کن!» ودیگری:«آمین!»، گوئی‌مرا با این دست‌های خونریز دیده‌بودند. هنگامیکه گفتند:«خدایا بما رحم کن!» و هراسشان را بگوش شنیدم ، یارای «آمین» گفتن درخود نیافتم .

لیدی مکبث

ژرفای اندیشه‌تان را چندین مکاوید!

مکبث

ولی چرا یارای «آمین » گفتن نداشتم ؟ سخت نیازمند دعای خیر

بودم، و«آمین» از گلویم بر نیامد!

لیدی مکبث

نباید اینسان بدین چیزها اندیشید، و گرنه دیوانه خواهیم شد.

مکبث

پنداشتم صدائی میشنوم که بانگ میزند: « دیگر مخوابید! مکبث خواب را میکشد! » خواب بیگناه، خوابی که گره از کلاف سر درگم دلهره‌ها میگشاید، خواب، مرگ زندگی روزانه، گرمابهٔ کارِ دردناک، مرهمِ روان‌های زخمگین، دومین سرچشمهٔ[۱] طبیعت پهناور، بهترین خورش‌خوان زندگی!

لیدی مکبث

مقصودتان چیست؟

مکبث

وصدا همچنان برهمه ساکنان خانه فریاد میزد: « دیگر مخوابید! امیر گلامیس خواب را کشته است! ازاینرو امیر کاودور دیگر نخواهد خفت ـ مکبث دیگر بخواب نخواهد رفت!»

۱- Second course. معنی تحت اللفظی: دومین غذا (دومین سرویس). تئوبالد تصحیحی پیشنهاد کرده بود: Source (چشمه) که مورد قبول نیافته وبنظر میرسد خودش هم آنرا پس گرفته است. چرا؟ بسیاری ازتصحیحات تقریبی‌تروغیرضروری‌تررا پذیرفته‌اند. این «دومین غذای طبیعت پهناور» (معمولا بیفتك وسایرانواع گوشت‌را بعنوان غذای دوم‌پس‌ازپودینك اول میآوردند) چندان دلچسب نیست. درصورتیکه «دومین‌سرچشمهٔ طبیعت پهناور» یعنی دومین سرچشمهٔ زندگی کاملا بارنگ وایریسم این قطعه تناسب دارد. (م. م.)

لیدی مکبث

آنکه اینگونه فریاد میزد که بود؟ آه ! امیر بزرگ ، باکاویدن این اندیشه‌های بیمارانه ، نیروی خود را تباه میسازید . بیدرنگ اندکی آب بجوئید، ودستتان را ازاین گواهی ناپاك بشوئید. چرا این‌خنجرها را باز آورده‌اید؟ باید درجای خود بمانند : بیدرنگ‌بجای خود بازشان گردانید و غلامان خوابزده را با خون بیالائید.

مکبث

من دیگر نخواهم رفت؛ ازاندیشیدن دربارهٔ آنچه کرده‌ام بیم دارم . یارای بازدیدنش را ندارم !

لیدی مکبث

چه ارادهٔ ناتوانی ! خنجر ها را بمن بدهید . خفتگان و مردگان تصویرهائی بیش‌نیستند؛ دیدهٔ کودك است که‌ازنقش‌شیطان‌میهراسد. اگر هنوز خون از تنش روان باشد ، باخون وی روی نگهبانانش را گلگون خواهم کرد، زیرا تهمت این جنایت باید دامن آنانرا بگیرد.

بیرون میرود.ـ ازپشت صحنه صدای درزدن بگوش میرسد.

مکبث

کدامین‌دررا میکوبند؟ ولی‌من چه حالتی دارم که کمترین صدائی میترساندم؟ این دستها چیست؟ آه! این‌دستها چشم‌های‌مرا برمیکنند! همهٔ اقیانوس نپتون[1] بزرگ آیا میتواند خون دستم را بشوید وبزداید؟ نه، این دست امواج بیکرانرا ارغوانی‌خواهد کرد واز دریای سبزرنگ اقیانوسی

۱ـ Neptune خدای دریاها.

سرخگون پدید خواهدآورد.

لیدی مکبث بازمیگردد.

لیدی مکبث

دستهای من همرنگ‌دستهای شماست، ولی اگردلی چنین لرزان در سینه میداشتم، شرم‌میبردم. (درمیزنند) در جنوبی را میزنند. باطاق‌خویش باز گردیم. اندکی آب دستهای آلودهٔ ما را خواهد شست، و از آن پس هر کاری آسان است! پایداری شما بی‌یاورتان کرده‌است. (درمیزنند) گوش‌دارید! هنوزدرمیزنند:لباس خوابتان را بپوشید، مباد پیش‌آمدی ما را بخواند و فاش سازد که شب زنده‌داری کرده‌ایم. چنین بینوا، مغلوب اندیشه های خویش مباشید.

مکبث

بازشناختن‌کارمن!همان‌به که‌دیگرخویشتن راباز نشناسم. (درمیزنند) با در کوفتن خویش دانکن را ازخواب برانگیز!کاش بتوانی!

بیرون میروند.

مجلس سوم

[همان جا]

دربانی بدرون میآید — درمیزنند.

دربان

درزدن یعنی این!... اگر مردی دربان دوزخ بود، هردم کلید گرداندن پیرش میکرد! (درمیزنند) در بزن، در بزن، در بزن! ترا به بعلزبوب[1] سوگند، کیست؟ کشاورزی است که درانتظار محصولی فراوان خود را بدار آویخته است. پس بیا تو[2]! دستمالی چند هم با خود داشته باش، زیرا خیس عرق میشوی. — (درمیزنند) در بزن، در بزن! ترا بشیطان سوگند، کیست؟ بخدا مردی مزوراست که بهریك از کفه‌های ترازو برضد دیگری سوگند میخورد، ومحض رضای خدا دست بهزاران خیانت زده ولی با همه زرنگی نتوانسته

۱ـ Beelzebub دراساطیرعبری خدای مگس‌ها وشیاطین یا بمعنای اعم شیطان.

۲ ـ Come in time (بیدرنگ بیاتو) هیچ حاشیه نویسی توضیح قانع کننده‌ای در بارهٔ این کلمات نمیدهد . استانتون Staunton عقیده دارد همانگونه که دربان فریاد میزند : « بیاتو ، حقه‌باز، پس بیا توخیاط من» ، time هم نوعی لقب تمسخرآمیز است که وی بکشاورز بدارآویخته میدهد . برخی دیگراین سخنان را معادل جمله‌هائی میدانند که دلقك‌ها هنگام‌ورود مردم بسیرك، ادامیکنند وآنان‌رابنشستن‌می‌خوانند، ازاین‌قبیل «Come early! Come early»

(م. م.)

است به بهشت راه یابد: پس بیا تو، حقه باز. (درمیزنند) در بزن، در بزن، در بزن! کیست! بخدا یك خیاط انگلیسی است که آمده است تا شلواری فرانسوی را تنگتر بدوزد: پس بیا تو، خیاط من، میتوانی اینجا اطویت را گرم کنی. (درمیزنند) در بزن، در بزن: یك لحظه آرام نمیگیرد! کیستی؟ — بیگمان اینجا سردتر از آنست که دوزخ باشد. دیگر نمیخواهم دربان شیطان باشم. گمان میکردم در بروی مردمانی از هر پیشه و حرفه گشوده‌ام که از راهی گل افشان بآتش جاوید پا میگذارند. (درمیزنند) آمدم، آمدم! تمنا میکنم دربان را از یاد مبرید.

مکداف ولناکس بدرون میآیند.

مکداف

دوست عزیز، باید دیشب خیلی دیر برختخواب رفته باشی که تا نیمروز خفته‌ای؟

دربان

راستی! سرور من، ما تا خروس‌خوان دوم باده‌خواری کردیم، و ارباب، نوشیدن بخصوص سه چیز را برمیانگیزد.

مکداف

این سه چیزی که نوشیدن بخصوص برمیانگیزد، چیست؟

دربان

شگفت است سرور من، بینی را سرخ میکند و خواب و پیشاب را میافزاید. اما شهوت را برمیانگیزد و ناتوان میسازد: هوس را برمیانگیزد ولی برآوردنش را دریغ میدارد، پس میتوان گفت که میگساری بسیار فریبگر شهوت است: پدیدش میآورد و درهمش میشکند. برش میانگیزد و

تباهش میکند : مطمئنش میسازد و دلسردش میکند ، بر پایش میدارد و واژگونش میسازد. سرانجام آنرا بخوابی دروغین فرومیبرد ودراین فریفتگی رهایش میکند .

مکداف

بگمانم باده خواری دوشین ترا فریفته است.

دربان

قربان، ازراه گلو این کاررا کرد، ولی فریبکاریش را بسختی کیفردادم وبگمانم من نیرومندترازاویم، مدتی پاهایم را گرفت وازرفتنم بازداشت، ولی سرانجام نقش زمینش کردم [۱].

مکداف

اربابت ازخواب برخاسته است؟ ـ درزدنهای ما بیدارش کرده؛ ببینید دارد میآید.

مکبث بدرون میآید.

لناکس

روز بخیر، سرور بزرگوار!

مکبث

روزهردوتان خوش باد !

۱ـ Yet I made a shift to cast him جناس ترجمه ناپذیری اینجا وجود دارد: Cast (اصطلاح کشتی) بمعنای «بزمین زدن» و Cast him up بمعنای برگرداندن وقی کردن و بالا آوردن است . بخاطر داشته باشیم که خودگوئی وسپس جوابهای درباز به نثرآهنگدار است .

مکداف

امیر گرانقدر، آیا پادشاه بیدار شده است؟

مکبث

هنوز نه.

مکداف

بمن فرمان داده بود که پگاه بدیدارش بیایم، امـا من وقت را از کف دادم.

مکبث

هم اکنون شما را نزد او میبرم.

مکداف

میدانم که اینکار برای شما رنجی دلپذیر است؛ اما بهرحال رنجی هست.

مکبث

رنجی که ما را شادمان میکند ، دردش را هم خود درمان میکند . بفرمائید.

مکداف

مرا بحضور خواهد پذیرفت، زیرا درپی اجرای فرمانی رفته بودم .

مکداف بیرون میرود.

لناکس

امروز پادشاه از اینجا میرود؟

مکبث

آری: چنین اراده کرده است.

لناکس

شب آشفته‌ای بود. آنجا که ما خفته بودیم، بخاری‌هایمان براثر وزش باد واژگون شد؛ میگویند درهوا آوای شکوه‌هائی شنیده‌اند: فریادهای شگفت مردگان؛ نداهائی که با آهنگی دهشتزا از آشفتگی‌های سهمگین[1] وحوادث اندوهباری خبر میداده است که برای هماهنگی با زمانهٔ پرشرر بتازگی ازدانه درآمده وشکفته است. مرغ شب، همه شب نالیده است. برخی چنین میگویند که زمین تب داشته ومیلرزیده است.

مکبث

دیشب، شب سختی بود.

لناکس

حافظهٔ جوان من چنین شبی بیاد ندارد.

مکداف بازمیگردد.

مکداف

وای وحشت، وحشت، وحشت! زبان و دل یارای آن ندارند که ترا دریابند وبخوانند!

مکبث و لناکس

چه شده است؟

---

۱ ـ of dire Combustion مجازاً بمعنای: آشفتگی، اغتشاش، شورش. معنی حقیقی آن (آتش سوزی ـ حریق) دراینجا قابل‌قبول نیست. (م. م.)

مکداف

آشفتگی دست بشاهکارش زده است. جنایتی بس پلید معبد مقدس سرورمارا ویران ساخته وزندگی را ازمحراب آن ربوده است.

مکبث

چه میگوئید؟ زندگی؟

لناکس

ازشهریارسخن میگوئید؟

مکداف

باتاق پای نهید وبادیدن گرگن[1] تازه‌ای بینائی خویش‌را زایل کنید! از من سخن گفتن مخواهید، ببینید و سپس خود زبان بگشائید! (مکبث و لناکس بیرون میروند) بپا خیزید! بپا خیزید! ـ زنگ خطر را بفریاد آرید: قتل وجنایت! بانکو! دونالبین! ملکم! بیدار شوید! این خواب‌ناز، این تقلید ریشخندآمیزمرگ‌را، برهم‌زنید، وخودمرگ‌را بنگرید! بپاخیزید، بپاخیزید! وتصویر رستاخیزرا ببینید! ملکم! بانکو! از گورهای خویش بدرآئید وبرای مقابله با این دهشت، چون اشباح گام بردارید![2]

زنگ نواخته میشود ولیدی مکبث بازمیگردد.

لیدی مکبث

چه شده است که ندائی چنین وحشتزا، همهٔ خفتگان خانه را فرا

---

۱ ـ Gorgon در اساطیر، گرگن ها سه خواهر بودند: مدوز، اوریال، ستنو. آنان قادر بودند هرکه را برآنها بنگرد نابینا و بسنگ بدل کنند.

۲ـ بنابنسخهٔ قدیم دراینجا مکداف یك جملهٔ دیگرهم میگوید: «زنگ را بنوازید!» درچاپ‌های جدید این جمله حذف شده است.

میخواند؟ بگوئید، بگوئید!

مکداف

وای، بانوی‌نجیب! آنچه باید بگویم، یارای‌شنیدنش‌ را ندارید: سخنان من اگر در گوش زنی بازگو شود، بیدرنگ جانش را خواهد گرفت.

(بانکو بدرون‌میآید) وای بانکو، بانکو! شهریارمارا کشته‌اند!

لیدی مکبث

چه مصیبتی، افسوس! چطور، درخانهٔ ما؟

بانکو

چه بیدادی، هر کجا باشد[1]! داف عزیز، تمنا میکنم، سخنت را بازگیر وبگو راست نبود.

مکبث ولناکس بازمیگردند.

مکبث

اگرساعتی پیش ازاین حادثه جان‌سپرده بودم، درروزهای مبارکی زیسته بودم. ولی ازاین‌هنگام، دیگرهیچ‌چیزجدی در زندگی‌فانی وجود ندارد: همه چیز بازیچه است: افتخار وسپاس مرده است؛ شراب ازجام زندگی ریخته‌اند ودرتك ساغر[2] جز دُرد نمانده‌است.

ملکم ودونالبین بدرون میآیند.

۱- too cruel, any where فریاد بانکو، خواه غریزی و طبیعی باشد و خواه مولود سوءظن وی، بطرز شگفتی از تزویرناشیانهٔ لیدی مکبث بهنگام ابراز تعجب وتأسف پرده برمیدارد. (م. م.)

۲- This vault معنی تحت‌اللفظی: این سرداب.

چه مصیبتی رخ نموده است ؟

مکبث

وشما زنده‌اید وازآن بیخبرید : مظهر ومنشأ و چشمهٔ خونتان باز ایستاده ، وسرچشمهٔ آن خشکیده است.

مکداف

پدر تاجدارتان کشته شده است !

ملکم

وای ، بدست کی؟

لناکس

ظاهراً نگهبانان خوابگاهش باینکاردست زده‌اند . دست و رویشان آغشته بخون بود، ونیزخنجرهایشان که آنها را خون آلوده روی بالشهای آنان یافتیم. نگاهشان آشفته وحیرت‌زده بود، دیوانه‌شده بودند. بهنگام پاسداری آنها، زندگی هیچ انسانی درامان نبوده است.

مکبث

وای، با اینهمه بسیارپشیمانم که خشم دیوانه وارم جانشانرا گرفت.

مکداف

چرا چنین کردید؟

مکبث

کیست که بتواند در آن واحد،فرزانه ودیوانه،آرام وآشفته، صدیق

و بیطرف باشد ؟ هیچکس : شتـاب عشق سر کش من ، برخِردِ دیـرخیز پیشی گرفت. اینجا دانکن که پوست سیمگون وی بخون زرینش مرصع گشته، خفته بود وزخم‌های‌دهان گشوده‌اش، همچون‌شکافی‌برپیکر طبیعت بود که راه بر نیروهای بنیان کن ویرانی میگشود . وآنجا، قاتلین آغشته برنگ‌جنایتشان[۱] .لخت‌های خون مانند غلافی سهمگین، خنجرهایشان را پوشیده‌بود[۲] : کیست که‌دلی درخورمهرورزی‌داشته باشد ودلش برابراز مهر توانا باشد وبتواند دست بدارد؟

لیدی مکبث

بمن کمك کنید تا ازاینجا بیرون روم ! وای!

مکداف

مراقب بانو باشید.

ملکم (آهسته به دونالبین)

چرا مادهان فروبسته‌ایم، دعوی این سخنان بیش ازهمه ما راسزد.

دونالبین (آهسته بماکم)

چرا درجائی زبان بگشائیم که‌سرنوشتمان،پنهان درسوراخ‌متّه‌ای[۳] ممکن است برما بتازد و چیره شود ؟ بگریزیم ! اشك‌های ما هنوز آماده نشده است[٤]...

۱- Their trade معنی‌تحت‌اللفظی : سودایشان .

۲- Their daggers unmannerly breech'd with gore معنی‌تحت‌اللفظی : «خنجرهایشان بیشرمانه شلواری ازلخت‌های خون پوشیده بود . »

۳ - Auger – hole طبق خرافه‌ای درآنزمان معتقد بودند که جادوگران میتوانند درسوراخ های بسیار کوچکی که‌متّه‌روی دربجای می‌نهد پنهان شوند ، و منظور نهانگاهی نایافتنی است .

٤- Brew'd معنی‌تحت‌اللفظی: «بحرکت‌آمده ، تکان داده‌شده» یعنی‌مامثل‌میزبانانمان اشك درآستین نداریم .

ملکم (آهسته به دونالبین)

اندوه بزرگ ما هنوز بجنبش نیامده است.

بانکو

مراقب بانو باشید:- (لیدی مکبث را بیرون میبرند) سپس، همینکه برهنگی آسیب‌پذیر خویش را که ازسرما رنج میکشد پوشاندیم، گردآئیم واین حادثهٔ خونین را وارسی کنیم تا بهتر برآن آگاه شویم. بیم‌ها وبدگمانی‌ها ما را پریشان میدارد.من خود رابدست توانای خدا میسپارم وبا تدبیرهای نهانی خیانتی رذیلانه، پیکارمیکنم.

مکداف

ومن نیز.

همه

وهمهٔ ما.

مکبث

برویم وبیدرنگ سلاح برگیریم ودرتالار بزرگ گردآئیم.

همه

سخنی است درست.

جزملکم ودونالبین همه بیرون میروند

ملکم

می‌خواهید چه بکنید؟ بگذار بآنان نپیوندیم. مرد دغل بآسانی میتواند دردی را که احساس نمی کند برخود ببندد.من بانگلستان خواهم رفت.

دونالبین

ومن بایرلند. بخت‌های ما بهنگام جدائی بهتر حفظمان میکنند. اینجا، درلبخندها خنجرهائی نهفته‌است؛ وآنکه بخون ما ازهمه نزدیکتر است، بیدرنگ خونمان‌را خواهد ریخت.

ملکم

تیر کشنده‌ای که رها شده، هنوز فرود نیامده است؛ وشرط حزم آن است که ازآماجگاهش دورشویم. ازاینرو بایدبرنشینیم [1] وبتازیم؛ و منتظر بدرود نباشیم. بگریزیم: هنگامیکه رحم وشفقتی درکار نیست، آدمی مجاز است که جان خویش را بدزدد ودربرد.[2]

بیرون میروند.

۱- برنشستن بمعنی سوارشدن وبراسب نشستن: «وچند بار دیدم که برنشست روزهای سخت صعب سرد وبرف نیك قوی وآنجا رفت وشکارکرد وپیاده شد.» (تاریخ بیهقی ـ ص۱۲۵) «هرروز حاجب علی برنشستی وبصحرا آمدی‌وبایستادی.» (بیهقی‌ص ٤)

۲- با آنکه شاعر می خواهد بکمك مکالمات قبلی‌این دوبرادر نشان دهد که اندوه‌آنان در پنجهٔ ترس دچار خفقان شده، هیچکس نمی‌تواند زندگی وشگفتی رفتار ملکم و دونالبین را ندیده بگیرد. آنها میدانند که پدرشان، دانکن نیکدل و مهربان، در اطاق مجاور، غرقه در خون برزمین افتاده وشاید هنوز نفس میکشد (چه‌میدانند؟) وحتی یك‌لحظه این فکرازخاطرشان نمیگذرد که بروند و پدرخویش را ببینند، شاید باوکمکی کنند، اوضاع واحوال قتل را درنظر بگیرند ولااقل‌آخرین نگاهی‌راکه ما بکسان مورد علاقهٔ خویش‌مدیونیم، براوبیفکنند. بی‌آنکه هیچ خطر عاجلی معذورشان بدارد همانگونه‌که ملکم میگوید دزدانه پای بگریز مینهند. تازه این زندگی درنمایش بیش ازخواندن احساس میشود. آیا باید تصور کردیك قسمت ازاین مجلس درنسخهٔ قدیم از قلم افتاده است؟ (م. م.)

مجلس چهارم

[بیرون کاخ مکبث]

راس وپیرمردی بدرون میآیند.

پیرمرد

درهفتاد سال زندگی خود، ساعاتی هراس انگیزوچیزهائی شگفت بیاد دارم. ولی این شب سهمگین هرآنچه دیده‌ام بهیچ میگیرد.

راس

پدرعزیز، می‌بینی که آسمان برآشفته از کردارآدمی، نمایش‌خونین وی را تهدید میکند. ازروی ساعت الآن روزاست، و با اینحال شب تیره، چراغ سرگردان [1] را میکشد. آیا شب دامن گسترده‌یاروزشرم دارد؟چه، زمین که باید نوری زنده بنوازدش هنوز درحجاب تیرگی است.

پیرمرد

این هم‌چون‌کاری که صورت گرفت، خلاف طبیعت است. سه‌شنبه

---

۱ _ در نخستین نسخه‌ها Travailing وسپس Travelling درزمان شکسپیر این فعل هم بمعنای سفرکردن بود و هم بمعنای اندوهگین‌کردن، ممکن است شاعرهردومعنی را اراده‌کرده باشد. آیا منظور از Travelling Iamp خورشید گردان است؟

پیشین‌شاهینی، که غرقه درغرور پرواز خویش دراوج آسمان بال گشوده‌بود بچنگِ جغد موش شکاری افتاد و کشته شد .

راس

وامری مسلم‌وبس شگفت پیش آمد: اسب‌های دانکن بدان زیبائی، بدان تیزتکی و براستی گوهر رخشان نژاد خویش، از نو وحشی شدند، در آخورهایشان‌را شکستند، گریختند وچنانکه گوئی عزم‌جنگ باآدمیان دارند، ازهر گونه اطاعتی سر باز زدند .

پیرمرد

میگویند همدیگررا دریده‌اند.

راس

آری چنین کرده‌اند،من این‌حادثه رابا دیدگان شگفتزدهٔ خویش دیده‌ام.مکداف نیکدل دارد میآید . (مکداف بدرون میآید) کارجهان چگونه است؟

مکداف

همین گونه، مگرنمی‌بینید؟

راس

آیا کسی میداند عامل این جنایت بس خونین کیست؟

مکداف

همانها که مکبث جانشان‌را گرفت.

راس

افسوس! ازاین کارچه امیدی داشتند؟

مکداف

اغوا شده‌اند . ملکم ودونالبین ، دو پسر پادشاه، روی نهان کرده و گریخته اند، واین امرنور بد گمانی را بر آنان میافکند.

راس

باز هم خلاف طبیعت! جاه‌طلبی برون‌ازحد سرچشمه‌های هستی خویش را هم نابود میکند!ـ پس بسیار محتمل است که تاج‌شاهی نصیب مکبث‌شود.

مکداف

پادشاهیش اعلام شد و برای تاجگذاری به اسکون[1] رفته است .

راس

پیکر بیجان دانکن کجاست؟

مکداف

به کم کیل[2]، آرامگاه مقدس نیاکانش که‌مدفن استخوانهای آنهاست برده شد .

راس

شما به اسکون میروید؟

۱ـ Scone شهری قدیمی که گویا پایتخت سلطنت «پیکت» بوده ودردومیلی شمال شهر کنونی «پرت» قرارداشته است. (م. م.)

۲ـ Colmekill جزیرهٔ کوچکی که سه پادشاه اسکاتلند از کنت‌سوم تامکبث (۹۷۳ ـ ۱۰۴۰) درآن بخاك سپرده شدند . (م. م.)

مکداف

نه پسرعمو، من به فیف میروم .

راس

بسیارخوب، من بآنجا میروم.

مکداف

خدا کند که آنجا ببینیدهمه‌چیز به‌نیکی‌جریان دارد. خدا حافظ، ازهم‌جدا شویم : مبادکه جامه‌های کهن‌ما برتنمان آسوده‌تر ازجامه‌های نو باشد[1].

راس

خدا حافظ، پدر.

پیرمرد

رحمت ایزدی برشما وهمهٔ کسانی باد که می‌خواهند از دل بدی، نیکی برآرند ودشمنان‌را دوست کنند.[2]

۱- Adieu Ieast our old robes fit easier than our new جمله‌ای‌پراستعاره است . منظوراینست : همان بهتر که اینجا نمانیم ، زیرا بیم دارم که‌آینده بیش ازگذشته‌تحمل ناپذیر شود . (م. م.)

۲- معمولا تعجب می کنند که چرا پردهٔدوم بامجلسی‌بیمعنی‌وزائد وبیفایده خاتمه مییابد. باید یادآوری کرد ه تقسیم نمایشنامه بپرده‌ها و مجلس‌ها کارخود شکسپیر نیست ، بلکه ناشران نسخهٔ قدیم این تقسیمات را قائل شده اند . بعلاوه مسلم است که استنباط شاعر و معاصرانش در بارهٔ پایان مجلس‌ها وختام پرده‌ها ، باآراء مصنفان امروز وذوق زمان ما خیلی تفاوت داشته‌است. (م. م.)

پردهٔ سوم

مجلس اول

[فورس ـ اطاقی در کاخ]

بانکو

اینك توپادشاه وامیر کاودور و امیر گلامیس هستی ، بآنچه زنان طالع‌بین نویدت داده بودند ، رسیدی ؛ واز آن بیم دارم که برای رسیدن بمقصود ، دست بکاری‌زشت وناپاك زده باشی ؛ ولی گفته بودند که پادشاهی بفرزندان تو نخواهد رسید ومن منشاء وپدر پادشاهان بسیاری‌خواهم‌شد . اگر آنگونه که پیشگوئی آنان دربارهٔ تونشان میدهد ، حقیقت‌ازدهانشان برآمده دربارهٔ تو حقایقی را نیك نموده‌اند ، چرا نمی‌توانند برای من هم سروش‌هائی باشند واز امید لبریزم کنند ؟ اما ، خاموش ، بس است !

شیپورها ، مکبث با لباس پادشاهی ولیدی مکبث با لباس‌ملکه، لناکس ، راس، بزرگان وهمراهان بدرون میآیند .

مکبث

این ، گرامی ترین میهمان ماست .

لیدی مکبث

اگراورا ازیاد برده‌بودیم ، درجشن‌پرشکوه ماخلائی پدیدمیآمد ، وهمه‌چیز نازیبا مینمود .

مکبث

امشب‌ما خوانی پرشکوه میگستریم وحضورشماراهم آرزومیکنم .

بانکو

تاشهریارچه فرمان دهد ؛ اطاعت من‌با رشته‌ای ناگسستنی[1] برای همیشه باو پیوند یافته است .

مکبث

امروز آهنگ سواری دارید ؟

بانکو

آری ، سرور گرامی من .

مکبث

وگرنه در شورای امروز ازرأی نیك وگرانبهای شما ، بهره می ــ بردیم ؛ ولی فردا ازآن بهره خواهیم گرفت . خیلی دور می‌روید ؟

بانکو

شهریارا ، چندان دور که وقتم را تا شامگاهان بگیرد : اگر اسبم چندان تیزتك نباشد ، باید از شب ، یکی دو ساعت تیره بعاریت گیرم .

۱ــ جنایتی که بانکوازآن خبردارد یا درباره‌اش بدگمان است (م. م.)

مکبث

جشن مارا ازیاد مبرید .

بانکو

شهریارا ، ازیاد نخواهم برد .

مکبث

خبر یافتیم که پسرعموهای خونخوار ما بانگلستان وایرلند گریخته‌اند . بپدرکشی بیدادگرانهٔ خود اعتراف نمی کنند ، ولی دل‌های شنوندگان خویش‌را بایاوه هائی شگفت می‌آکنند [1] : فردا ، هنگامیکه بطرح‌مهام دولتی می‌پردازیم ، دگر بار در این باره سخن خواهیم گفت وهمه‌چیز را آشکار خواهیم ساخت.زود برنشینید ؛ خداحافظ ، تاباز گشت شما بهنگام شب . فلیانس هم شمارا همراهی می کند ؟

بانکو

آری ، سرور عزیز من ! وقت تنگ است .

مکبث

برای شما اسبانی چابك ونیرومند آرزو می کنم ! و شمارا بد ترك آنهامی‌سپارم . خدا حافظ ! (بانکو بیرون می‌رود) تا ساعت هفت‌شب هرکسی اختیاردار وقت خویش باشد. ازاکنون تاشامگاه تنها خواهیم ماند تا آن هنگام انجمن برایمان دلپذیرتر باشد : تاشب‌خدا یارتان‌باد ! (سرداران‌رابدی

۱ـ درمیزانسن ، لیدی مکبث اینجا اززنان ملتزمی که بظاهر مشغول گفتگو با آنهاست روی میگرداند و دست شوهرش را میگیرد وآهسته میفشارد تا جلو هرگونه اشارهٔ دیگری باین موضوع رابگیرد . (م. م.)

مکبث ودیگران بیرون میروند) آی پسر ، گوش کن! آیا این مردان در انتظار فرمان ما هستند ؟

خدمتگزار

شهریارا ، برآستانهٔ کاخ درانتظار فرمانند .

مکبث

نزد ما بیارشان . (خدمتگزار بیرون میرود) پادشاه بودن هیچ نیست، باید باایمنی شاه بود . بیم ما از بانکو بسیار عمیق است ؛ وبرسرشت شاهواراو چیزی فرمانروا است که باید از آن ترسید : وی بسیار دلیر است ، و بگوهر رام نشدنی روانش ، خردی پیوسته ، که برای ایمنی در کار رهبر شجاعت اوست . ازهیچکس جزاو ، بیم ندارم . نبوغ من دربرابر او، خود را ناتوان می‌یابد ، همانگونه که می گویند مارك آنتونی[۱] دربرابرسزار[۲] ناتوان بود. هنگامیکه خواهران طالع بین نخست مرا پادشاه خواندند برآشفت و بآنان فرمان داد که دربارهٔ او سخن گویند ؛ آنگاه آنان پیامبرانه ، اورا پدر دود مانی از شاهان خواندند و بروی درود فرستادند . برسرمن تاجی بی‌بر نهادند و بدستم عصای سلطنتی سترون دادند که باید دستی بیگانه‌اش برباید ، نه فرزندی ازتبار من. اگرچنین است ، پس من برای‌دودمان بانکوروانم‌راآلوده‌ام ، برای‌آنهاست که‌خون‌دانکن‌مهربان‌را ریخته‌ام ، فقط بخاطر آنهاست که درجام‌آسایش خویش، کینه و دشمنی ریخته‌ام؛ برای‌پادشاه کردن‌آنان، برای‌بشاهی‌رساندن‌فرزندان‌بانکو، گوهر جاوید[۳] خویش‌را بدشمن‌نوع‌بشر [۴] واگذاشته‌ام ! پس‌ای‌سرنوشت‌چه‌بهتر

۱– Marc Antomy ۲– César

۳– روان خویش. ٤– شیطان

که‌پای بمیدان‌نهی وتادم‌مرگ‌بامن‌پیکار کنی! ــ کیست؟ (پیشخدمت‌وبدنبالش دوقاتل‌بدرون می‌آیند) اکنون بدم‌درباز گرد ، وتاهنگامیکه بخوانیمت‌همانجا بمان . (پیشخدمت بیرون می‌رود) دیروزنبود که باهم گفتگو کردیم ؟

قاتل اول

اگر شهریار بپسندد . دیروز بود .

مکبث

بسیار خوب ! بسخنان من اندیشیده‌اید ؟ بدانید اوبود که پیش از این شمارا چنین‌خوارمایه میداشت؛ درصورتیکه شما بربیگناهی ماتهمت می‌بستید : من دز گفتگوی اخیرمان این حقیقت را بشما نمودم ، نکته بنکته برشما ثابت کردم که چگونه فریفته شده بودید [۱] ، چگونه باشما کین‌توزی می‌شد ، وسایلی که بکار می‌بست چه بود ، وهزارچیزدیگر که نشان می‌داد آدمی‌هرچند سبك مغزو کم خرد باشد بایدداوری کند: «همهٔ این کارها ، کار بانکو بود . »

قاتل اول

شما چشم مارا براین حقیقت گشودید .

مکبث

آری؛ بدینگونه بجائی رسیده‌ام که اینك‌موضوع دومین گفتگوی ماست . آیاچندان شکیبائی دارید که از این همه چشم بپوشید ؟ دست

۱ــ To bear in hand. «How you were borne in hand» بمعنی فریفتن‌بانویدهای دروغین‌است، بی‌آنکه قصد برآوردن‌این نویدها درمیان‌باشد . (مالون Malone)

سنگین وی شمارا بسوی گور رانده وفرزندانتان را برای همیشه بگدائی کشانده است. آیا توکّل مذهبیتان چندان هست که براین مرد نیك وفرزندانش دعای خیر کنید؟

قاتل اول

شهریارا، ماهم آدمیزاده‌ایم.

مکبث

آری، شما در زمرهٔ آدمیان بشمار می‌آئید، همانگونه که سگ شکاری، تازی، سگ‌دورگه، سگ گله، سگ‌پاسبان، وسگ گرگ، سگ خوانده‌می‌شوند: تنهاصورت قیمت‌ها[1] است که‌سگ‌چابك، لخت،تیزهوش، سگ شکاری و سگ پاسبان را، بنابر صفاتی که طبیعت گشاده دست بهر یك ارزانی داشته ازهم‌مجزا می کند، وهمین امر درفهرستی که نام همه یکسان در آن مندرج است بهر یك نامی خاص می‌بخشد: آدمیان هم همینگونه‌اند. اینك، اگر در این زمره مرتبتی دارید وجایگاهتان در آخرین ردیف آدمیان نیست، سخن بگوئید؛ آنگاه من نقشه‌ای باشما در میان می‌نهم که اجرایش دشمنتان را بنابودی می کشد و از سپاس و مهرما بهره‌ورتان می‌سازد، زیرا زندگی وی مارا هم بیمار می‌دارد و فقط مرگش بما سلامتی باز خواهد داد.

قاتل دوم

شهریارا، زخمهای‌خوار کننده و کجرفتاریهای جهان، چنان مرا خشمگین و بیتاب کرده که برای تحقیر آن بهرکاری آماده‌ام.

۱ـ The valued file یعنی صورتی که شامل نام اجناس وقیمت های مربوطه است.

قاتل اول

ومن چندان از بداختری خویش خسته واز نبرد با بخت فرسوده‌ام که حاضرم زندگیم را برسر ناچیزترین امیدی ، قمار کنم ، تا یا بهترش کنم و یا از رنجش برهم .

مکبث

شما هردو می‌دانید که بانکو دشمنتان بوده است .

دو قاتل

شهریارا ، درست است .

مکبث

اودشمن من هم هست ؛ و کینهٔ ما نسبت بهم چندان خونین است[۱] که هردقیقه ازهستی او ، همچون ضربت خنجری درقلب زندگی من است: قدرت من می‌توانست اورا آشکارا بی‌هیچ بهانه وبصرف اراده‌ام، ازدیدگانم بروبد ، ولی برای دوستانم ـ که دوستان او هم هستند ـ چنین نخواهم کرد، زیرا نمی‌خواهم مهرشان را از کف بدهم وپیش چشم آنان باید برمرگ کسی که خود بخاکش افکنده‌ام ، مویه کنم : از اینرو است که شما را بیاری خواستم و دلایل قاطعی دارم که قتل را در دیدهٔ مردمان دگرگونه جلوه دهد .

قاتل دوم

شهریارا ، هرچه فرمان دهید همان خواهیم کرد .

۱ـ And in such bloody distance. تحت‌اللفظی: «ودر چنان فاصلهٔ خونین» یعنی فاصلهٔ بین دودوئل کننده .

قاتل اول

هرچند با نثار جانمان باشد .

مکبث

پرتو روان‌های شما بر رخسارتان میدرخشد . خدا کثر تا یك ساعت دیگر جائی‌را که باید در آن کمین کنید بشما خواهم نمود؛ ودرموعد مقرر شما را باز بردست‌ترین جاسوس روزگار آشنا خواهم کرد[۱] . اینکار باید هم امشب نزدیك کاخ صورت پذیرد . همیشه اینگونه میاندیشیدم که نیازمند مبری بودنم[۲]: و برای اینکه درکارخدشه‌ای نماند[۳] ، فلیانس پسر بانکو، که همراه اوست و نابودی وی نیزچون نابودی پدرش برای من ضرورت دارد ، باید درسرنوشت این‌ساعت شوم بااوشریك شود. هردوعزمتان‌را جزم کنید، اندکی بعد بشما خواهم پیوست .

دو قاتل

شهریارا ، عزم ماجزم است .

۱– Acquaint you with the perfect spy o'the time·
دربارهٔ این جمله بحث بسیارشده است.آیا این «زبردست‌ترین جاسوس روزگار» بدانگونه که جانسن ادعادارد همان قاتل سومی‌است که درمجلس‌سوم بدوقاتل دیگرمی‌پیوندد ؟ بسیارمحتمل است، زیرا درواقع قاتل سوم دوقاتل‌اول را هدایت میکند . هیت (Heat) ایراد میکند که آندو هنگامیکه قاتل سوم فرا میرسد نمی‌شناسندش . این درست است اما مکبث فقط قـول داده است که درموعد مقرر، درآخرین‌لحظه «The moment on't» وی‌را بآنهابشناساند . (م. م.)

۲– I require a clearness مقصود اینست که هیچ اتهامی نباید دامن‌مرا بگیرد ، سایهٔ هیچ شکی نباید بر من افتد .

۳– To leave no rubs nor botches in the work. ترجمهٔ‌دقیق‌بسیارمشکل است ، زیرا این شعر حاوی استعارات عجیب و بغرنجی است. Rubs از اصطلاحات بیلیارداست . هنگامیکه‌یك گوی‌بعلت مانعی‌ازمسیرخود منحرف‌شود میگویند Rub شده است. ترجمهٔ تحت‌اللفظی تقریبی عبارت فوق چنین است : «برای اینکه درکارچاله چوله ومانعی باقی نماند .» (م. م.)

مکبث

بزودی بشما خبر خواهم داد ؛ درکاخ بمانید .کار بپایان رسیده : --
بانکو، اگرروان تو بخواهد راه‌آسمان را پیش گیرد ، باید هم امشب گام درراه نهد .

بیرون میروند .

مجلس دوم

[اطاقی دیگر در کاخ]

لیدی مکبث و خدمتگذاری بدرون میآیند .

لیدی مکبث

بانکو از کاخ بیرون رفت ؟

خدمتگزار

آری بانوی من ؛ اما امشب بازمیگردد .

لیدی مکبث

برو بپادشاه بگو چشم براه عنایتش هستم تا دمی با او گفتگو کنم .

خدمتگزار

هم اکنون میروم، بانوی من .

خدمتگزار بیرون میرود .

لیدی مکبث

هنگامیکه آرزوی ما ، بی آنکه خرسندمان کند بر آورده میشود ، همه چیز بر باد میرود و دیگر چیزی در دست نمیماند . قربانی بودن بهتر از



۴ ....گره ازابروان پرچین بگشائید، امشب میان مهمانان خود خندان وخوشرو باشید ص۱۰۲

بهره یافتن ازشادی پرتشویش‌هلاك قربانی است . (مکبث وارد میشود .) خوب، شهریارا ! چرا درتنهائی بسرمیبرید و خود را بکام اندوهبارترین پندارها می‌افکنید، واندیشه‌هائی‌درسرمی‌پرورید که‌میبایست با کسانی که‌آماجشان بودند ، مرده باشند ؟ آنچه بیدرمان است باید فراموش شود . گذشته ، گذشته است .

مکبث

ماررا زخمگین کرده و هنوزش نکشته‌ایم زخم هایش بهم خواهد آمد وسلامت خویش را بازخواهد یافت ؛ در صورتیکه کینهٔ بینوای ما در معرض خطرنیش پیشینش باقی خواهد ماند. ولی‌اگرهمه چیزحتی‌دوجهان منهدم گردد، بهتراز آنست که بدینگونه باهراس خورش‌خوریم ودراندیشهٔ این‌رؤیاهای وحشتزائی که شب هنگام‌مارا میلرزاند ، بخواب رویم: اگر همسفرپیکربیجانی‌باشیم که برای یافتن آرامش‌بدیارآرامش‌فرستاده‌ایم[۱] بهازآنست که بدینسان‌بادلهره‌ای بی‌پایان‌برمسندشکنجهٔروحی تکیه‌زنیم. دانکن درگورش آرمیده وپس از تب پرتشنج زندگی خوش خفته است . خیانت تباه‌ترین‌کارش را بپایان برده است؛ ازاین پس نه پولاد، نه زهر، نه غدرخودی ونه تهاجم بیگانه ، هیچ چیزاورا نتواندآزرد .

لیدی مکبث

بیائید ، سرورمهربان من ؛ گره ازابروان پرچین بگشائید ، امشب میان مهمانان خود خندان وخوشروباشید .

۱— درنسخهٔ قدیم چنین است :

Better be with the dead, whom we to gain our peace, have sent to peace.

ولی درنسخ بعدی our place (مقام‌ما) ضبط شده ، ولی بقول دارمستتراگرضبط نسخهٔ قدیم اشتباهی باشد، همان به‌که این‌اشتباه زیبا رابجای‌گذاریم ودرآن دست نبریم . (م. م.)

مکبث

همینگونه خواهم بود. دلدارمن! شماهم بکوشید همینسان باشید و همهٔ توجهتان ببانکو باشد ؛ باچشم وزبان خود مقام و بزرگی اورا بستائید: چه ضرورت غم انگیزی که باید افتخارات خویش را درجویبارهای چاپلوسی بشوئیم و ازچهرهٔ خود نقابی بردل خویش بسازیم تاچگونگیش پنهان بماند.

لیدی مکبث

این اندیشه را ازسر برانید.

مکبث

همسر عزیزم، جانم پراز کژدم است! میدانی که بانکو وفرزندش فلیانس زنده‌اند.

لیدی مکبث

ولی نقش زندگی درآنان جاودانه نیست.

مکبث

هنوز امیدی هست. میتوان برآنان تاخت. دل شاددار: پیش از آنکه شبکور بزیر رواق‌ها گشتی زند، پیش از آنکه بآوای اندوهبار هکات، زنجرهٔ پولکین بال بازمزمهٔ گنگ خود، ندای خواب آورشب را دردهد، اینجا کاری سهمگین وفراموشی ناپذیر صورت خواهد گرفت.

لیدی مکبث

چه خواهد شد؟

مکبث

محبوبم، تا دمی که برآن آفرین گوئی، بردانستنش بیگناه باش[۱].

۱– Be innocent of the knowledge یعنی مگذار بیگناهیت با دانستنش آلوده شود.

بیاای شبی که پلك‌هارا فرومیبندی، چشم‌های مهربان روز بینوا را بپوشان، وبا دست خونین و ناپیدایت این پیمان بزرگی[1] را که از رخسارمن رنگ میبرد، بشکن وپاره پاره کن!- روشنی بتیرگی میگراید وزاغ ببیشهٔ نمناك میرود ، چیزهای نیك روزسرخم میکنند و بخواب میروند ، وکارگزاران سیاه شب بسوی طعمهٔ خویش قد می‌افرازند . سخنانم را شگفت میبابی ؛ آرام باش : آنچه با بدی بنیاد میگیرد ، با بدی هم استوار میگردد . بیا، خواهش میکنم ، با من بیا .

بیرون میروند .

۱- That great bond (این پیمان بزرگ، این قرارداد بزرگ، این پیوندبزرگ) منظورچیست ؟ زندگی بانکو؟ شکسپیربارها اصطلاح Bond of life را بکاربرده است . آیا منظورهمان تقدیرنیست که با زبان جادوگران بفرزندان بانکونوید پادشاهی داده است؟ (م. م.)

مجلس سوم

[همانجا باغ یا چمنی در کاخ]

سه قاتل بدرون میآیند.

قاتل اول

کی بتوفرمان داد که بما بپیوندی ؟

قاتل سوم

مکبث .

قاتل دوم

نباید باو بدگمان باشیم ، زیرا اوکار ووظیفهٔ مارا بدرستی برایمان بازمیگوید .

قاتل اول

پس با ما باش . درمغرب ، هنوزخط روزی میدرخشد: اینك مسافر دیر خیز بر اسبش مهمیز میکوبد تا بمسافرخانهٔ دلخواه خویش برسد ؛ و کسیکه چشم براهش بودیم نزدیك میشود .

قاتل سوم

گوش کنید ! صدای پای اسب‌هارا میشنوم .

بانکو (پشت صحنه)

آی ، مشعلی بما بدهید !

قاتل دوم

خود اوست ! اینك همهٔ مهمانان دیگر بکاخ رسیده‌اند .

قاتل اول

اسب‌هایش‌را میگردانند . [1]

قاتل سوم

دریك فرسنگی کاخ ؛ اما اوهم معمولا چون دیگران ازاینجا تا در کاخ پیاده میرود .

بانکووفلیانس مشعل بدست بدرون میآیند .

قاتل دوم

مشعل ! مشعل !

قاتل سوم

خود اوست .

قاتل اول

دقت کنید !

۱- میتوان حدس زد که تا اینجا خدمتگزاری بانکو وفلیانس را مشایعت میکرده است ، دراینجا بانکوازاومشعلی میگیرد وخدمتگزار اسب‌هارا میگرداند تا عرقشان خشك شود .

بانکو

امشب باران خواهدآمد .

قاتل اول

بگذار ببارد !

خود را روی بانکو میاندازند .

بانکو

خیانت ! بگریز ، فلیانس‌عزیز ، بگریز، بگریز ، بگریز . تو باید انتقام بگیری .

وای ، فرزند بینوا !

(بانکومیمیرد . فلیانس میگریزد .)

قاتل سوم

که مشعل‌را خاموش کرد ؟

قاتل اول

راه‌کارهمین نبود ؟

قاتل سوم

فقط یك تن برزمین افتاده است : پسر گریخته است .

قاتل دوم

نیمهٔ بهتر کارخویش‌را ازدست دادیم .

قاتل اول

بسیارخوب ، بااینهمه برویم وهمهٔ ماجرارا بازبگوئیم .

بیرون میروند .

مجلس چهارم

[همانجا . تالاربزرگی درکاخ .]

خوان پرشکوهی گسترده‌اند . مکبث ولیدی‌مکبث ،
راس، لناکس ، بزرگان و همراهان بدرون میآیند .

مکبث

همه مراتب خویش‌را میدانید ، بنشینید . همگی ، خوش‌آمدید .

بزرگان

درود برشهریار .

مکبث

ما، چون میزبانی فروتن، بامیهمانان خواهیم‌جوشید . بانوومیزبان ما ، برجای پرافتخار خود تکیه خواهد زد ، و بهنگام اقتضا از اوخواهیم خواست خوش‌آمد بگوید .

لیدی مکبث

شهریارا ، ازجانب من بهمهٔ دوستانمان خوش‌آمد بگوئید ، زیرا قلب من بآنان خیرمقدم میگوید .

مکبث

ببین ، با سپاس های قلبی پذیره‌ات میشوند . ارج هر دو سوی میز یکسان است . من وسط جای خواهم گرفت . (قاتل اول بر آستانهٔ در پدیدار میشود) با گشاده دستی شادکامی کنید ؛ هم اکنون جام‌هارا پرمیکنیم ومینوشیم . (بدر نزدیک میشود) صورتت خونی است

قاتل

بله ، این خون بانکوست .

مکبث

همان به که برچهرهٔ تو باشد تادرتن او .کارش‌را ساختید ؟

قاتل

سرش ازتن جدا شد . من اینکاررا کردم .

مکبث

توبهترین جلادی . باوجود این ،آنکه با فلیانس همین‌کاررا کرده، درخور تقدیراست ؛ اگرتوباینکاردست زده باشی، نظیری برایت نمی‌توان یافت .

قاتل

شهریارا ، فلیانس گریخت .

مکبث

بیماری من بازحمله‌آورد ؛ وگرنه همچون مرمری صاف‌وبی‌رگه، همچون صخره‌ای استوار،همچون‌هوائی که دنیارا دربرمیگیرد ، بیکران

وآزاد می‌بودم ، اینك دربندم ، درقفسم ، در زندان بیم‌ها ودلهره‌های شوم بزنجیرم .آیا بانکوآرمیده است ؟

قاتل

آری ، شهریارا ، بابیست شکاف درسر که کمترینش کشنده است ، درتاك گوری آرمیده است .

مکبث

ازاین کارسپاسگزارم : مار سالخورده برزمین افتاد . بچه ماری که گریخت ممکن است درآینده زهربسازد، ولی اکنون نیش ندارد .— برو فردا بازهم دراین‌باره‌سخن خواهیم گفت .

قاتل بیرون میرود .

لیدی مکبث

شهریــارا ، میهمانان خودرا بشاد خواری نمی‌خوانید . اگر بآنان ننمائیم که این بزم آراسته از دل و جان برپا گردیده است ، چنانست که بهای این سور را ازآنان بستانیم : ورنه همان به که هر کس درخانهٔ خویش خورش خورد ؛ برون ازخانه‌ادب چاشنی خورش است، وهرانجمن بی‌آن بیابان مینماید .

مکبث

ناصح شیرین سخن ! امید آنکه گوارش‌خوب باشتها یاری دهدو سلامتی برهردوباد ! [1]

لناکس

شهریارا ، ممکن است تمنا کنیم بنشینید ؟

۱— گوارش واشتها .

شبح بانکو وارد میشود وبجای مکبث می‌نشیند ۱ .

مکبث

اگر بانکوی نیکدل‌ما دراینجا بود ، همهٔافتخارات این کشور بزیر این طاق گرد میآمد . بیش از آنکه برحادثهٔ ناگواری دل بسوزانم ، باید بیمهری او را سرزنش کنم !

راس

شهریارا ، غیبت او ، قولش را نکوهش میکند . ــ عنایت شهریار مارا باهم‌نشینی شاهوارش مفتخر نمیکند ؟

مکبث

جاها پراست . ۲

۱ــ این‌توضیح مربوط بصحنهٔ (scénique) که در نسخهٔ قدیم‌وجود داشته درتمام چاپ‌ها تکرارشده است . باید شبح اندکی زودترظاهرشود . واقعاً بسیارطبیعی‌ترودراماتیك‌تراست که شبح بانکوبشنیدن آوای‌شوم قاتلش پدیدار شود. بنابروایت فرمان (Forman) درسال ۱۶۱۰، یعنی باحتمال قریب بیقین سال‌نخستین نمایش تراژدی مکبث ،جریان حوادث درتآترگلوب (Globe) برهمین منوال بوده است . مسألهٔ دیگری موردگفتگوی بسیارواقع شده است : آیـا شبح بانکو باید واقعاً ظاهرشود وبچشم تماشائیان بیاید ، یافقط درخیال مکبث وجود دارد ؟ درزمان شکسپیر بسیارطبیعی بودکه تماشائیان هم شبح را ببینند ، زیرا همه بوجود اشباح معتقد بودند . امروزما دیگربوجود اشباح خارجی معتقد نیستیم ، ولی اشباحی دردرون ما زندگی می کنند ، وشاید دراین پهنه تواناتراز گذشته‌اند .

رازی که تراژدی مکبث را دربرمیگیرد نبایدآمیخته بخرافات باشد . این رازمتعلق‌بهمهٔ زمان‌ها وهمهٔ مکان‌هاست . این رازبی کرانهٔ وجدان‌آدمی‌وعدالت است که نامی ندارد . جادوگران هم‌شاید واقعی‌نباشند وشاید هیچکس‌جزمکبث وبانکوآنهارا نبیند، زیرا فقط‌آندواسیروسوسه‌هائی هستند که درانسان بذراندیشه‌هائی شوم میافشاند . (م. م.)

۲ــ مکبث هنوزشبح بانکورا نشناخته است . وهم مکبث کم‌کم‌آغازمیشود . این وهم‌از جائی بس دورترازشعوربرمیآید ؛ ازاعماق غریزه، ازپنهان‌ترین سرچشمه‌های زندگی‌که زهرآگین شده ، برمیخیزد . ازاینروتعجب سادهٔ میزبان مبهوت که جایش را میجوید ، دراین لحظه، بنظرما بمراتب حقیقی‌تروتراژیك‌ترازفریاد وحشت ودهشتی‌میآید که معمولادرچنین مواردی برزبان‌میآورند،

بقیه پاورقی درصفحهٔ بعد

لناکس

شهریارا ، این جای خاص شماست .

مکبث

کجا؟

لناکس

اینجا ، سرور گرامی‌من، چیست که‌خاطر شهریاررا برآشفته‌است؟

مکبث

این‌کار کیست ؟ [۱]

بزرگان

شهریارا ، چه‌کاری ؟

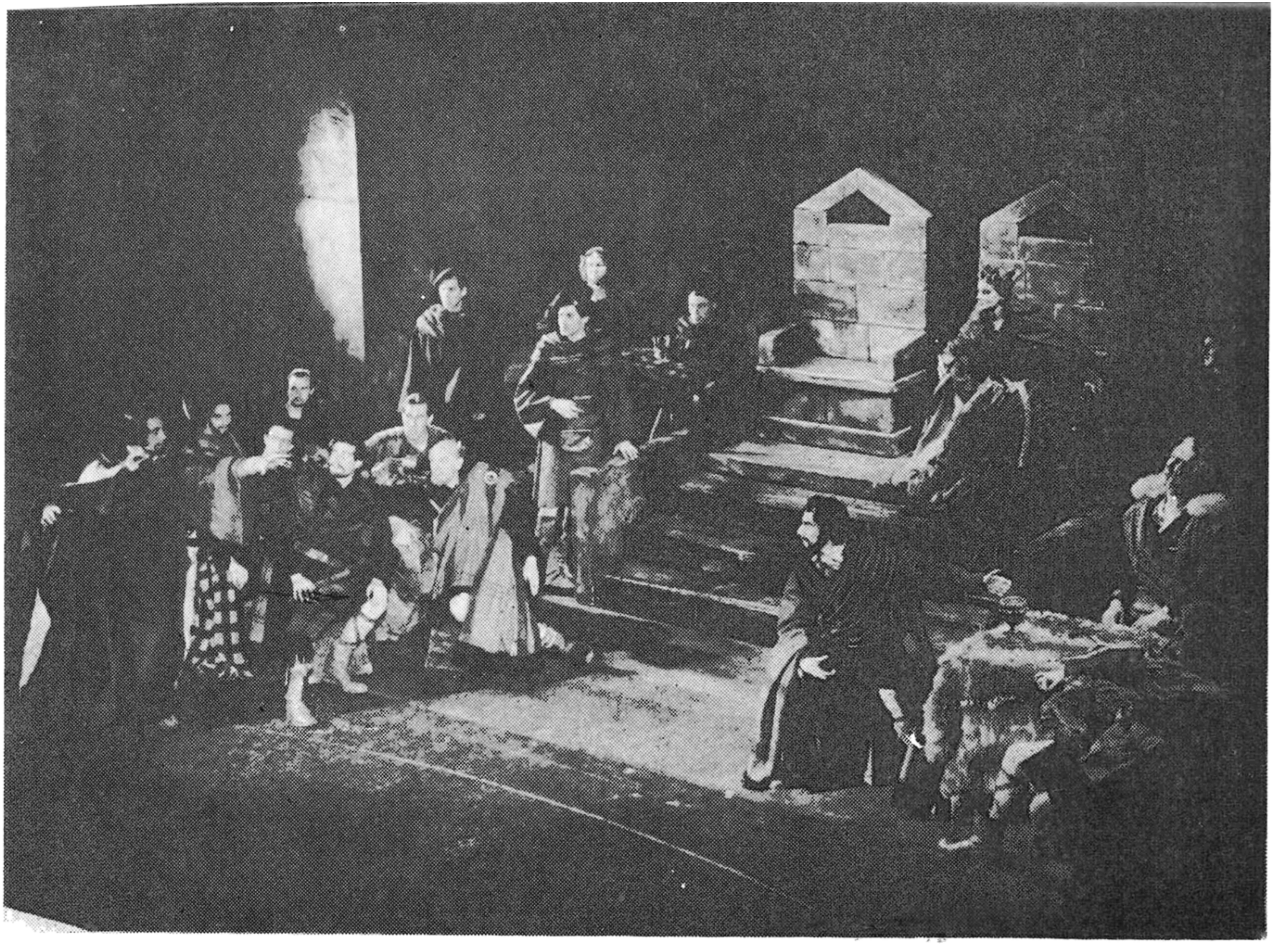
مکبث

نمی‌توانی بگوئی که من باینکاردست زده‌ام ! نه ! گیسوان خونینت

بقیه پاورقی از صفحهٔ قبل

درجائیکه بگفته دارمستتر out-shakespeared شده یعنی ازحد شکسپیرهم فراتررفته است . ویلمین Willemain میپرسد : «نمیدانم‌آیا نیروی تخیل‌میتواند چیزی حیرت‌انگیزترازاین مرد جنگجوبیافریند که درهم شکسته شده ومغلوب جنایتش‌گشته است .. و می‌بیند کـه سایهٔ خونین قربانیش ، بر جای مخصوص خود او تکیه زده و شتابان درپی جستن جائی ، با آوائی شوم جواب میدهد : «جاها پراست» ؛ The table,s full ، سخنی‌که‌هم از نظرآهنگ و هم از نظرقدرت غیرقابل ترجمه است . (م. م.)

۱– ?Which of you have done this (تحت‌اللفظی: کدام‌یك‌ازشما بدین‌کاردست زده است ؟) این کلمات هنوزآ کنده ازوحشت نیست ، وهم اوج گرفته ولی هنوز برازهای مرگ نرسیده است ومکبث پیش ازآنکه خود را درحضور جهان دیگرتصور کند ، بآخرین امکان بشری چنگ میزند . (م. م.)



۵ ....مردگان با بیست زخم‌کاری برسر، باز ازجای میخیزند وما را ازجایگاهمان میرانند... ص۱۱۴

را در برابرم مجنبان .[۱]

راس

آقایان ، برخیزید . حال شهریارخوش نیست .

لیدی مکبث

بنشینید ، دوستان عزیز، شهریارغلب ، آنهم از آغاز جوانیش ، بدینگونه بوده است . خواهش میکنم ، بنشینید! حملهٔ بیماری زودگذر است : وپس ازلحظهٔ درخورگذر اندیشه‌ای ، دوباره بخود بازمیآید : اگر خیلی بدوتوجه کنید، بیشتر پریشانش میسازید و بیماریش را شدت می‌بخشید؛ بخورید ونگاه مکنید . ـ شما را هم میتوان مرد خواند ؟

مکبث

آری ، ومردی دلیر که یارای نگریستن بروی کسی دارد که رنگ از رخ شیطان میبرد .

لیدی مکبث

پندار بیهوده است ! بازاین نقشی پرداختهٔ ترس شماست : این همان خنجرموهومی است که میگفتید بقصد دانکن بر کشیده‌اید . این بیم‌ها و دلهره ها که دهشت حقیقی‌را بسخره‌میگیرد ، در خور قصهٔ زنی است که زمستان کنار اجاقی بارخصت وتأیید مادربزرگش داستان بسراید. شرم‌دارد!

۱ـ برای فهم‌وشناخت ارزش این مجلس بایدآنـرا **شنید** ، بایدآنرا دید ؛ خواندنش هیچ است ؛ این مجلس فقط درصحنهٔ نمایش هستی واقعی خویش را بازمییابد. آهنگ صدابکلمات معانی گیراتروعمیق‌تری می‌بخشد، زیرااینجامکبث دربرابرسنگینی‌وحشت میجنگد،واین‌نکته‌دراین موردبیش‌ازهرچیز اهمیت‌دارد : اینجا ، شاعردردهان وحشت زبان نهاده است . (وردر Werder)

اینهمه‌اخم‌وادا برای‌چیست؟ ازاینها گذشته ، شما تنها‌چشم بریك صندلی دوخته‌اید .

مکبث

تمنا میکنم بدانجا بنگر! ببین ! بنگر! هان ! چه میگوئی ؟ ـ مرا پروائی نیست ! اگر میتوانی سرت را بجنبانی ، پس سخن هم بگوی ! ـ اگر‌ستودان‌ها و گورها، کسانی‌را که بخاك میسپاریم‌باز گردانند، چینه‌دان مرغان لاشخوار‌را بگور بدل خواهیم کرد !

شبح ناپدید میشود.

لیدی مکبث

چطور! جنون همهٔ مردانگیت را زایل کرده است ؟

مکبث

همانگونه که من اینجایم ، اورا دیدم که اینجا بود .

لیدی مکبث

شرم دارد !

مکبث

پیش از امروز، درروزگاران باستان ، پیش ازآنکه قوانین بشری منش‌ها وخوی ها را ملایم کند ، خون ریخته شد وازآن هنگام جنایاتی صورت گرفت که‌شنیدنش‌برای گوش‌سهمگین‌است: زمانی‌بود که همینکه مغزآدمی ازهم میپاشید ، جان میسپرد وهمه چیزپایان مییافت. ولی‌اینك، مردگان با‌بیست زخم‌کاری‌برسر، بازازجای میخیزند وماراازجایگاهمان میرانند : این ، ازچنین قتلی نیزشگفت‌انگیزتراست .

لیدی مکبث

سرور گرانقدرمن ، یاران گرامیتان شما را می‌خوانند .

مکبث

ازیاد برده بودم : ـ یاران ارجمند ، تعجب مکنید : من ناخوشی شگفتی دارم که درنظر کسانی که میشناسندم چیزی نیست . بیائید، مهرو سلامت بر همه باد! اینك می‌خواهم بنشینم. بمن شراب بدهید ؛ جامم‌راالبریز کنید. ـ من بشادی همهٔ‌مهمانان ودوست‌عزیزمان بانکومی‌نوشم که جایش نزد ما خالیست،کاش اینجا بود ! ـ بسلامتی اووهمه‌مینوشیم وهمه‌بسلامتی هم بنوشند .

بزرگان

برسرپیمان ووظیفه‌ایم .

شبح دوباره پدیدارمیشود .

مکبث

برو! ازدیده‌ام دورشو!کاش زمین پنهانت کند ! استخوان هایت مغز ندارد ؛ خونت سرد است ؛ در چشم های شعله‌ورت نگاهی نیست !

لیدی مکبث

مهمانان عزیز، براین‌حالت چون امری عادی بنگرید : چیزی بیش ازاین نیست ؛ فقط شادی امشب را تباه میکند .

مکبث

برهرچه‌آدمی دلیر باشد ، من هم دلیرم : پس پیش بیا ، همچون

خرس پشمالو وقطبی، بسان کرگدن روئین‌تن و ببر هیرکانی[۱]، وجز این بهر شکلی که میخواهی درآی ، پی هـای استوار من بلرزه نخواهد افتاد : یا بزندگی باز گرد ودربیابان شمشیر بدست ، با من نبرد کن ، وآنگاه اگر لرزیدم‌مرا عروسك دختربچه‌ای‌بخوان. بروای سایهٔ دهشت‌آور! ای پیکر دروغین‌از اینجا برو! (شبح ناپدید میشود.) ببینید ، همینکه اومیرود، من‌دوباره انسان میشوم . ـ از شما خواهش میکنم بنشینید .[۲]

لیدی مکبث

شما با این جنون شگفت‌انگیز، شادی را راندید ومحفل انس مارا برهم زدید !

مکبث

مگرممکن است چنین چیزهائی‌پیش آید ومانند ابری تابستانی‌از فرازسرمان بگذرد، وحیرت برنیانگیزد؟ هنگامیکه می‌بینم شمامیتوانید برچنین مناظری چشم‌بدوزید وآنگاه که چهرهٔ من‌ازوحشت سپید میشود رنگ طبیعی‌رخسارتان را حفظ کنید ، در دلیری خویش شك می کنم!

راس

چه مناظری ، شهریارا ؟

لیدی مکبث

تمنا میکنم سخن مگوئید ؛ حالش بـدتر میشود. هر گونه پرسش

---

۱ – Hyrcanie

۲– شاید درسراسرآثارنمایشی‌دنیا ، هیچ چیزمشکل‌تر ازعملی کردن ، جان بخشیدن و روی صحنه‌آوردن این ضیافت نباشد . ازآنروکه هیچ مجلس تراژیك‌تر وبیکرانه‌ترازاین نیست . هرجمله وتقریباً هرکلمه خاصه درسه جملهٔ‌آخرین بهنرپیشه‌ای که نقش مکبث را برعهده دارد ، موضوع مطالعه وبررسی بیحد وحصری میدهد . (م. م.)



۶ برو ! از دیده‌ام دورشو ! کاش زمین پنهانت کند ؟ ص۱۱۵

بر آشفته‌اش میکند . شب همگی بخیر . ـ در اندیشهٔ رعایت مراتب خویش مباشید و بیدرنگ بیرون بروید .

لناکس

شبتان خوش وشهریارسلامت باد !

لیدی مکبث

شب برهمه‌تان خوش وشیرین باد !

بزرگان وهمراهان بیرون میروند .

مکبث

این ، خون می‌خواهد ؛ میگویند خـون ، خون میطلبد . دیده‌اند که‌سنگ‌ها بجنبش آمده‌اند ودرخت‌ها سخن گفته‌اند. تطیرها وپیوندهای پنهان ، باآوای زاغچه‌ها و کلاغ‌ها وزاغ‌ها ، نام قاتل نهان وناپیدا رافاش کرده‌اند . ـ چه هنگام شب است ؟

لیدی مکبث

با بامداد میجنگد .

مکبث

در بارهٔ مکداف چه میگوئی کـه ازحضور در میهمانی پرشکوه ما سر بازمیزند ؟

لیدی مکبث

کسی را نزد اوفرستاده بودید ؟

مکبث

نه ، این موضوع را تصادفاً شنیدم.ولی پیکی روانه خواهم کرد : در خانهٔ هریك ازآنان جاسوسی گمارده‌ام . فـردا ، پیش از دمیدن آفتاب ، بدیدارخواهران طالع‌بین خواهم رفت . آنان روشنترسخن خواهند گفت، زیرا اینك برآن سرم که با بدترین وسائل بر بدترین چیزها آگاه شوم. برای خیر وصلاح خود ، بـاید هرمانعی را ازمیان بردارم.چنان در خون غوطه ورخواهم شد، که اگرپیشترنروم ، خطرباز گشت‌و گذشتنم همسان باشد . چیزهای شگفتی درسردارم که بدستم‌راه خواهد یافت و باید پیش‌از آنکه بدان بیندیشند ، اجرایشان کنم .

لیدی مکبث

شما بچیزی نیازدارید که همگان را میباید : خواب . [۱]

---

۱ – You lacke the season of all natures : sleepe.

تحت‌اللفظی «شما بچاشنی همهٔ طبایع نیازدارید : خواب . «خواب» آخرین کلام آگاهانهٔ لیدی مکبث است که دیگربحالت **هوشیاری** بازنمیگردد وبزودی از خوابزدگی ، بخواب ابدی فرو میرود . بدینگونه این مجلس جائی خاتمه مییابد کـه عدالت ، حاکم براعماق وجدان بشری ، نیروها ورازهای آنرا درهم شکسته است . آنگاه که‌آخرین مهمانان ازتالاربیرون میروند، حقایق‌ناشناختهٔ دیگری ازدرهای دیگروارد میشوند وبرمسندهای خویش جای میگیرند. اضمحلال ودرهم شکستگی‌آغازمیشود . ازاین پس لیدی مکبث دیگردرزندگی جائی ندارد . درصحنهٔ یکی ازتئاترها ، مااورادیده‌ایم که روی پله‌هائی که بمیزراه میبرد فروافتاده ، وبا حرکتی بزرگوارانه و تقریباً عزائی‌تاج‌آدمکشی را ازسربرداشته وروی سنگواره‌هائی نهاده است که اینك‌آوای گوردارند، وشوهرش دروسط میزخالی ودرهم ریخته ، برجایگاه بانکو که بیهوده فتحش کرده ، خرد و درهم شکسته فروافتاده است . ولی‌مکبث که نیرویش ، بیش ازپهنا ، ژرفا دارد ، بالاخره سرش‌رابصدای جنایات تازه‌ای که بآنها میاندیشدبرمیدارد. لیدی مکبث دیگر صدای اورا نمی‌شنود ؛ گوش‌هایش پرازولوله‌های دیگراست وبـرای اینکه‌آخرین بارسکوت زناشوئی را درهم بشکنند ، با صدائی که دیگرازآن این دنیا نیست ازصبح وخواب سخن میگوید ... ایندوهیچ دشنامی بهم نمی‌دهند. بین شرکای جرمی که پائین‌ترازآنان باشند، سرزنش‌ها وملامت‌ها، زیبائی غم‌انگیزاین لحظات نهائی را نابود میسازد. آندو بهیچروی یکدیگررا متهم نمیکنند ، وشاید این بزرگترین لحظهٔ نمودارشدن خصائل‌آنهاست، وهمین جااست که شاعرپرده‌ای اندوهبارو پارسایانه برجنایات‌آنها میکشد . (م. م.)

مکبث

بیا ، هم اکنون میخوابیم . وهم‌شگفتی که خود بوجودش آورده‌ام، زادهٔ ترس ناآزموده‌ای است که بآزمونی سخت نیاز دارد . براستی ما هنوز بسیار جوانیم [۱] .

بیرون میروند .

۱- ضبط نسخهٔ قدیم چنین است : .we are yet but young indeed تئوبالد بجای indeed گذاشت in deed ودرآنصورت معنای جمله چنین خواهد بود : «ما هنوزدرکار خویش‌جوانیم.» این‌تغییررا اغلب ناشران پذیرفته‌اند . امابنظرما هیچ دلیل مقنعی وجود ندارد که درمتن اصلی دست برده شود . (م. م.)

مجلس پنجم[1]

[خلنگزار]

رعد . سه زن جادوگر وارد میشوند وهکات را می‌بینند

جادوگر اول

خوب ! چه شده است ، هکات ؟ انگار خشمگین هستید ؟

هکات

جادوگران، آیا حق نداشتم که میگفتم شما گستاخ و بیشرمید ؟
چگونه جرأت کردید که رازها و مسائل مرگ را بامکبث سودا کنید ،

---

۱ - اگر مجلس فرمانده (پرده۱مجلس۲) طرفدارانی داشته باشد، گمان نمیکنم حتی یك نفر ازاین مجلس طرفداری کند . این مجلس بهیچروی قابل دفاع نیست ، و در برابر اتفاق قول همهٔ مفسران آثارشکسپیر برزائد بودن این مجلس ، این سؤال پیش میآید که چرا هنوز ناشران درحفظ آن اصراردارند . بنا بگفتهٔ دارمستتردلایل محکوم کنندهٔ این مجلس را درچند کلمه خلاصه کنیم: این مجلس نه تنها زائد است ، بلکه درست درلحظه‌ای که درام، بنابشیوهٔ شکسپیر ، اوج میگیرد و مستقیماً بسوی نتیجه‌پیش میرود ، حرکت سریع درام‌را دوچاروقفه میکند . هکات که معلوم‌نیست از کجا سردرمیآورد ، بـا بقیهٔ نمایشنامه هیچ ارتباطی ندارد . سخنان اوحاکی از استنباطی سوای استنباط شاعرازمکبث است . اشعاربی‌نهایت ضعیف است وبهیچوجهٔ باشیوهٔ شکسپیرشباهتی ندارد ، بلکه سبك میدلتون Middleton را بیاد میآورد . میدلتون پیسی نوشته است که هکات‌قهرمان زن آنست وبطورآشکاردرچندین مورد ازمکبث تقلید کرده است . (م. م.)

بی آنکه‌من، استادافسون‌های شماوپدیدآورندهٔ پنهان همهٔ بلاها، بهمکاری یا هنرنمائی خوانده شوم ؟ وبدتراینکه ،آنچه کرده‌اید ، تنها بسودپسری سرکش و کینه‌توز و تند خو صورت گرفته ، که همچون دیگران ، شما را برای مقاصدخویش میخواهد ، وگرنه بشما مهری ندارد . امااینك، خطایتان را جبران کنید ، بروید و بامدادان در آبکند آچرون[1] بمن بپیوندید ؛ اوبدانجا خواهد آمد تا ازسرنوشت خویش آگاه شود. ظرفها وجادوها وافسون‌ها وهمه چیزتان‌را آماده کنید . من‌بآسمان بازمیگردم. امشب را بکار مقصدی سهمگین و شوم خواهم گرفت. پیش از نیم‌روز بایدکاری‌بزرگ‌صورت گیرد. بر کنارهٔماه قطره‌ای‌بخارآلود وژرف آویخته است؛ پیش ازآنکه بزمین افتدآنرابرخواهم گرفت وهمینکه باحیله‌های جادوئی تقطیرش کنم ، ارواحی ساختگی پدید خواهد آورد که بنیروی پندارهایشان اورا به نیستی‌خواهند کشاند. اوسرنوشت‌را بچیزی نخواهد گرفت ، مرگ‌را ناچیزخواهد شمرد و چشم امید بآنسوی خرد وترس و رحم‌خواهددوخت. وهمهٔ شمامیدانید که‌ایمنی‌بزرگترین دشمن‌میرندگان است. (موسیقی وآوازدورشو ، دورشو ، الخ)[2] گوش کنید! مرامی‌خوانند . ببینید ، روان کوچکم بر ابرضخیمی نشسته وچشم براه من است.

بیرون میرود .

جادوگر اول

بیا تابشتابیم ، بزودی بازخواهد گشت .

بیرون میروند .

۱– the pit of Acheron کنایه از دوزخ است . آچرون رودی است که‌ازدوزخ میگذرد وهیچکس نمی‌تواند دوباراز‌آن عبور کند .

۲– این‌آواز که دراینجا فقط چند کلمه‌ازآن ذکرشده بطورکامل‌درنمایشنامهٔ میدلتون که قبلا ازآن یادکردیم دیده میشود . (م. م.)

مجلس ششم

[فورس ـ اطاقی درکاخ]

لناکس وسرداردیگری بدرون میآیند .

لناکس

سخنان پیشین‌من جز نواختن‌ضربتی‌بر اندیشه‌های شما که میتوانند بتعبیرات دورتری برسند کاری نکرده‌اند . فقط میگویم که جریان کارها بسیار شگفت بوده‌است، مکبث بردانکن‌مهربان دلسوزانده‌بود: آری، او مرده‌بود! امابانکوی بسیاردلاور، تادیرگاه‌بگردش‌پرداخت. اگربخواهید میتوانید بگوئید که فلیانس اورا کشته است؛ زیرا فلیانس گریخته است. نباید خیلی دیر بگردش پرداخت . که میتواند براین‌اندیشه راه ببندد که ملکم و دونالبین ، با کشتن پدر نازنینشان بجنایت هول انگیزی دست زدند؟ چه‌جنایت‌پلیدی! ومکبث‌بسیاراندوهگین‌شد! مگر بیدرنگ، در گیر و دار خشمی‌مقدس، گناهکاران، بردگان‌مستی‌واسیران‌خواب راقطعه‌قطعه نکرد؟آیااین، کاری جوانمردانه نبود ؟آری، واحتیاط‌آمیز ، زیراشنیدن افکاراین مردان‌هرموجودزنده‌ای‌را خشمگین میکرد. بنابراین باید گفت

که کارها را بنیکی سامان داد ؛ و گمان میکنم اگر پسران دانکن را در چنگ داشت (چیزی که خدا نکند پیش بیاید) مزهٔ کشتن پدر را میچشیدند وفلیانس هم جزایش را می‌دید . ولی خاموش ! زیرا شنیده‌ام که مکداف ، بسبب سخنان دوراز احتیاط [1] وخودداری از حضوردرجشن شهریار ، مورد بیمهری است . سردار ، میتوانید بمن بگوئید که بکجا گریخته است ؟

سردار

پسر دانکن که شهریار بیداد گر میراث مشروعش را غصب کرده دردربار انگلستان بسر میبرد؛ و آنجا ادوارد پارسا [2] باچنان عنایتی اورا پذیرا شده که بد کرداری تقدیر، چیزی ازمنزلت رفیع او نمیکاهد: مکداف بدانجارفته‌است تاازپادشاه پرهیز گار بخواهد که «نورتمبرلند» Northamberland و«سیوارد» جنگاور را بیاری او گسیل دارد، ودرپرتومدد آنان وتأیید کرد گار بتوانیم خورش‌هارا بخوان‌های خودوخواب را بشب‌های خویش باز گردانیم وسورها وبزم‌های خودرا ازتیغ‌های خونریز برهانیم، نیایش‌های مشروع بجای آریم وازافتخارات آزادمردان بهره‌یابیم، [3] هرآنچه امروزدرآرزویش آه میکشیم: این گزارش پادشاه را چنان برآشفته است که کارجنگ سازمیکند .

لناکس

کسی را بسوی مکداف فرستاده است ؟

۱– For from broad words, etc... میکلجان میگوید: ظاهراً دراینجا from باید بمعنی because of باشد و Broad بمعنی «free and unrestrained» (آزاد و بی‌قید) (م.م.)

۲– Edward the confessor پادشاه انگلستان (۱۰۴۲ تا ۱۰۶۶)

۳– And receive free honours دو معنی میتوان قائل شد : بهره یافتن از افتخاراتی که آزادی رابارمغان میآورند ، یا افتخارات شایستهٔ آزاد مردان ، نه مزدی که در خور شریکان جرم باشد . (م. م.)

سردار

چنین کرده ، وپیك شوم پشت بمن کرد و فقط آهسته گفت : «من ، آقا ، نه !» آهنگ گفتارش چنان بود که گوئی میگفت : « بر لحظه‌ای که‌با این پاسخ برمن راه می‌بندد ، تأسف خواهید خورد .»

لناکس

باشد که این پاسخ اورا باحتیاط وادارد و فاصله‌ای را که خِرد در اختیارش می‌نهد نگاهدارد . کاش فرشتهٔ مقدسی بدربار انگلستان بشتابد وپیامش [1] را پیش ازرسیدن خود برساند ؛ تا بر کتی عاجل میهن مارا که بزیردست نابکاری رنج میکشد فرا گیرد !

سردار

دعاهای من اورا همراهی میکند !

بیرون میروند.

۱– His message یعنی درخواست کمك مکداف برضد مکبث . متن هم روشن‌تراز ترجمه نیست. هم درمتن انگلیسی وهم‌درترجمهٔ فرانسه ابهام‌وتعقیدی درمکالمات این‌مجلس وجود دارد .

پردهٔ چهارم

مجلس اول

[یك غار– دروسط دیگی میجوشد]

تندر. سه‌زن جادوگر بدرون میآیند.

جادوگر اول

سه بارآن گربهٔ پرخال وخط نالید.

جادوگر دوم

سه بارآن گربه ویکبارهم آن خارپشت پیر آوا کرد.

جادوگر سوم

ازاین «جن»[1] ها، یکی فریاد میدارد که: «هان ، وقت است ! هان، وقت است !»

جادوگر اول

بیا تا دور دیگ خود برقص آئیم
بیا تا روده‌های زهرآگین‌را درآن ریزیم
بیااي غوك ، ای غوکی که یکماه ازسحرتاشام، زیرسنگ آسودی

۱– Harpier یکی از اجنه

و برزهرسیاه خویش افزودی !

بیا دردیگ افسون سازما اول توجوشان شو !

سه جادوگر

توای رنج و پریشانی ، دوچندان شو ، دو چندان شو !

بسوزای آتش غیبی ، بجوش ای دیگ افسونی ، خـروشان شو ،

خروشان شو !

جادوگر دوم

بیا ای پشت مار باتلاقی درمیان دیگ ، جوشان شو !

بیا ای دیدهٔ تمساح !

بیا ای شست پای غوك !

بیا ای پرزشبکور ، ای زبان سگ !

بیا ای نیش مار شیشه‌ای ، ای پنجهٔ افعی !

بیا ای بال بوف ، ای چنگال تمساح

بجوشیدآنچنان دردیگ تامعجون نیرومند ونکبت‌زای مارا درهم آمیزید .

بجوشیدآنچنان تاهمچوآشی دوزخی ، کف برزمین ریزید !

سه جادوگر

توای رنج وپریشانی، دوچندان شو، دوچندان شو !

بسوزای آتش غیبی ، بجوش ای دیگ افسونـی ، خـروشان شو ،

خروشان شو !

جادوگر سوم

بیا ای زهرهٔ بز ، ای‌جگرگاه جهودجانی‌کافر !

بیا ای پولك اژدر !
بیا ای لاشهٔ مومین جادوگر !
بیا ای متهٔ دندان گرگ آدمیخواره !
بیا ای معدهٔ سگماهی شوم شکمباره !
بیا ای شوکران کنده از بن درشبی تاریك ودهشتناك !
بیا ای شاخسارسرخداری کز خسوف افتاده‌ای برخاك !
بیا ای بینی ترك، ای لب تاتار !
بیا ای ناخن انگشت طفلی زاده وجان داده درخندق !
بیا تا یخنی چسبنده وپرمایه‌ای سازیم
بیا تا روده‌های ببررا چون چاشنی درآن بیندازیم !

سه جادوگر

توای رنج وپریشانی ، دوچندان شو ، دوچندان شو !
بسوزای آتش غیبی ، بجوش ای دیگ افسونی ، خروشان شو ، خروشان شو !

جادوگر دوم

بیا با خون میمون سرد سازیمش !
که تا درزورمندی خصم جان مرد سازیمش !

هکات

هکات بدرون میآید[1]

شمارا آفرین میگویم ای یاران جادوگر !

۱— دربارهٔ این قسمت مغشوش بحث‌های بسیارشده است . مداخلهٔ هکات ، همانگونه و بهمان دلایل که در مجلس پنجم پردهٔ سوم زائد بود ، دراینجا هم مشکوك بنظر میرسد . (م. م.)

من ازکارشما بسیارخرسندم
شمارا بهره خواهم داد ازسودی که خواهم برد !
کنون وقت است تا مانند جن‌ها وپری‌ها دست بگشائید
بدوردیگ افسونی برقص آئید
بخوانید و برقصید وهزاران مایهٔ دیگر براین معجون بیفزائید !

موسیقی وآواز ـ سرود ارواح سیاه.

سرودجادوگران[۱]

شما ای سایه‌ها ، ای سایه‌های پاك و شیری رنگ
شما ای سایه‌های سرخ ودودی رنگ وقیری رنگ
درآمیزید
درآمیزید
درآمیزید ، زیرا جملگی یارای‌آن دارید تا باهم درآمیزید !

هکات بیرون میرود.

جادوگردوم

مرا ازسوزش تند سر انگشتان یقین‌آمد
که مردی شوم‌بخت ازراه میآید .
شما ای خواهران من !
بروی هر که بردرحلقه کوبد ، قفل بگشائید !

مکبث بدرون میآید.

مکبث

شما ای تیره دل پتیارگان رازدارشب !

---

۱ — مثل مجلس پنجم پردهٔ سوم ، این سرود هم آغاز آوازی مأخوذ از شعر جادوگر (the witch) اثرمیدلتون وزائد است . (م. م.)

چه‌کاری اینچنین سر گرمتان کرده است ؟

سه جادوگر

چه‌کاری ؟ــ کاربی نامی !

مکبث

شما را ای فسون سازان ! بهرکارو بهراندیشه‌ای سوگند
من ازسرچشمهٔ علم شما چیزی نمیدانم
بگوئیدآنچه میخواهم :
چه غم گر بادهارا بند بگشائید وبر بنیاد معبدها گزندآرید ،
چه غم گرموجهای تند خشم‌آلود ، کشتی‌ها و ملاحـان دریارا بهم ریزند ،
چه غم گرهر گیاه وهردرختی ریشه کن گردد ،
چه غم گردانه‌های نارس گندم ، زراعت‌را زیان‌آرد ،
چه غم گر کاخها گورنگهبانان خود گردند ،
چه غم گرپایهٔ اهرام وایوانها فروریزد ،
چه غم گر کیسهٔ بذرطبیعت آنچنان زیرو زبر گردد که حتی روح «ویرانی» بتنگ آید ،
چه غم ، آری چه غم ازاین تباهیها !
بگوئیدآنچه میخواهم .

جادوگر اول

زبان بگشا !

جادوگر دوم

بپرس ازما !

جادوگر سوم

بلی ، ازآنچه میدانیم ، میگوئیم !

جادوگر اول

بگو ! میخواهی ازما بشنوی یا اینکه ازداناتران ما ؟

مکبث .

فرا خوانیدشان تا یك بیك بشناسم آنانرا .

جادوگر اول

شما ای‌خواهران! خون گرازی‌را که نه‌فرزند‌خودرا‌خورد، بفشانید سپس باروغنی کزدارقاتل‌میچکد،آلوده‌اش‌سازیدودرآتش‌بیندازید!

سه جادوگر

ز پائین سوی بالارو
ز بالا سوی پائین شو
سپس رخسارخودراآشکارا کن
هنرهای شگفتترا هویدا کن !

تندر میغرد–شبح اول : سری مسلح به کلاه خود از زمین برمیآید .

مکبث

بگوبامن ، توای نیروی ناپیدا !

جادوگر اول

برافکارتوآگاه است ،
زبان‌در بند و گوش خویشتن بگشا!

شبح اول

توای مکبث ، تو ای مکبث، توای مکبث !
ز«مکداف» جوان بگریز !
زسرداردلیر«فیف» دوری کن ،
ازاوپرهیز کن ، پرهیز !
ـ مرا دیگررها سازید ای جادوگران! کافی است .

درزمین ناپدید میشود .

مکبث

ترا ، هرکس که هستی ، شکرمیگویم .
زهشداری که دادی ، پاسدارمنتت هستم
بروی نقطهٔ حساس بیم من نهادی دست
بگو بامن اگر بازت کلامی هست . .

جادوگر اول

شبح‌را طاقت فرمان شنیدن نیست ،
نگه کن ! دومین گستاخ تر ازاولین آمد .

تندرمیغرد . شبح دوم : کودکی
خون آلود از زمین بر میآید .

شبح دوم

توای مکبث ، توای مکبث ، توای مکبث !

مکبث

دریغا کزدو گوش افزون ندارم تا بگفتارتو بسپارم !



۷ دلیر و آهنین‌عزم و ستمگر باش! به نیروی بشر لبخند تحقیر و تمسخر زن! ص۱۳۳

شبح دوم

دلیرو آهنین عزم وستمگر باش !
به نیروی بشر لبخند تحقیر وتمسخر زن !
که قتل تو بدست هر که از بطن زنی زاید ، مقدر نیست !

درزمین ناپدید میشود .

مکبث

پس ای مکداف ، تا روزی که خواهی زندگانی کن !
چه حاجت کز تو تشویشی بدل گیرم ؟
ولی خواهان زنجیری گران برپای تقدیرم
که آرام وقراری بیشتر یابم .
دریغا، ای شبح چندان نمی‌پائی که پیش چشم تو در گوش ترس سست‌دل گویم :
دروغین بود هشداری که از مکداف میدادی.
من اکنون درخروش رعد هم آسوده میخوابم !

تندرمیغرد . شبح سوم : کودکی تاجدار
که درختی بدست دارداززمین برمیآید .

خدایا ، اینکه چون شهزاده برسر حقه‌ای شاهانه دارد ، کیست ؟

جادوگران

زبان دربند و گوش خویشتن بگشا !

شبح سوم

تو ای مکبث ! بسان شیر ، بیباك وقوی‌دل باش !
مترس از آنکه پنهان از تو آهنگ مخالف ساز گرداند

مترس از آنکه درخاك توآشوبی برانگیزد
مترس از آنکه مردم‌را بشوراند
توآسیبی نخواهی دید ، ای مکبث !
مگرروزی که بینی بیشهٔ پرشاخ وبرگ بیرنام[1] ازجای جنبیدست
وازبالای کوهستان‌دنسینان [2] گذر کردست وروسوی توآوردست !

مکبث

چنین روزشگفتی‌را نخواهم دید .
کدامین کس تواند بیشه‌را خدمتگزارخویشتن سازد ؟
کدامین مردرایارای‌آن باشد که فرمان بردرخت بی‌زبان راند ؟
ویا ازخاك جنگل ، ریشه‌های استوارش‌را براندازد ؟
چه طالع بینی نغزدل انگیزی !
بخواب ای مردهٔ سرکش [3] ! مجنب از جای تا روزی که نـاگه
بیشهٔ پرشاخ و برگ بیرنام از جای برخیزد !
مجنب ازجـای ، زیرا مکبث خوشبخت تـا پایـان عمرخویش ،
خواهد زیست .
نفیرواپسینش‌راهمان‌هنگام‌خواهد زد که هرانسانی‌دیگرتواندزد!
ولی ای خواهران خوب جادوگر !
دل پرشور من میخواهد این رازنهان را نیز دریابد :
اگرچندان‌هنرمندید کزاین هم خبردارید، پس پاسخ‌بمن گوئید :
ــ کسی از دودهٔ بانکو براین اقلیم زیبا حکم خواهد راند ؟

۱ــ Birnam　　۲ــ Dunsinane
۳ ــ کنایه از «بانکو» .

سه جادوگر

مکوش از آنچه دانستی فزون دانی .

مکبث

به خرسندی نیاز بیشتر دارم. مرا زین لطف خودبی بهره مگذارید!
و گرنه باشدای یاران جادوگر که نفرینی شما را جاودان ازپا
دراندازد !

مرا آزاد بگذارید تا ازهرچه میخواهم ، خبر یابم .
ـ چرا این دیگ پائین میرود[۱] ، این شوروغوغا چیست ؟

صدای شیپور.

جادوگر اول

پدیدآئید !

جادوگر دوم

پدیدآئید !

جادوگر سوم

پدیدآئید !

سه جادوگر

پدیدآئید پیش دیدگان او !
دلش‌را پر کنید ازتلخی اندوه
بسان سایه‌هائی بگذرید از آستان او !

اشباح هشت پادشاه پدیدارمیشوند وبترتیب میگذرند،
آخرین آنهاآینه‌ئی بدست دارد و بانکو بدنبال آنهاست .

۱ــ درمیزانسن های قدیم دیگ در صحنه پائین میرفته است تا تماشائیان بتوانند اشباح هشت‌گانه را درپس آن ببینند .

مکبث

به بانکو سخت مانی ای شبح !آیا تواوهستی ؟
زپیش روی من گم شو که چشمان مرا تاج تو همچون میلهٔ سرخ
گدازان کور میسازد !
ببین ! ای‌تاجداردومین ، زلفت به زلف اولین ماند !
خدایا ! سومین هم برهمین گونه است .
ـ شما ای تیره دل پتیارگان زشت جادوگر !
چرا این سایه‌ها را پیش‌چشمان من آوردید ؟
شگفتا ! چارمین آمد .
شما ای مردمکها ، از درون‌کاسهٔ چشمم برون آئید !
چه می‌بینم ! توپنداری که زنجیر تبارش تا نفیرصور پیوسته است !
ببین ! اینهم یکی دیگر .
واینك هفتمین ! دیگرنمیخواهم به بینم ، کورسازیدم !
خدایا ! هشتمین هم ازپی‌آن هفت تن‌آمد .
بدست آئینه‌ئی دارد که درآن‌سایه‌های دیگری‌را می‌توانم‌دید
من اکنون گوی زرین وعصای پادشاهی را بـدست هریك از این
جمع می‌بینم .
چه‌کابوس سیاه وحشت انگیزی !
ولی‌دردا که این‌کابوس، چیزی جزحقیقت نیست ،
زیرا سایهٔ بانکو ، سرا پالکه‌دار ازلخت‌های خون ،
بمن میخندد ومردان نسلش را درآن آئینه با جنباندن انگشت ،

برمن می‌شناساند .

اشباح ناپدید میشوند.

— شگفتا ! پس همین گونه است ؟

جادوگر اول

شهنشاها ! همین گونه است .

— چرا مکبث چنین منکوب حیرت شد ؟

شما ای خواهران من ، فرازآئید تا ازنودلش‌را شادمان سازیم

هنرهای شگفت خویش‌را بروی عیان سازیم :

من ای یاران ، هوا را سخت افسون میکنم تا نغمه‌ای شیرین بپردازد ،

شماهم رقص‌پرشوری‌بیاغازید تااین شاه عالیجاه، ازروی رضا گوید:

— نیایشهای اینان ، مقدم مارا گرامی داشت !

موسیقی. جادوگران میرقصند ومحومیشوند.

مکبث

چه شدند ؟ ناپدید گشتند ؟ ـ باشد که این ساعت هولناك همیشه درتقویم نفرین‌شده‌بماند !— هان، شما که بیرون ایستاده‌اید، بدرون‌آئید.

لناکس بدرون میآید .

لناکس

شهریار امری دارد ؟

۱— همهٔاینها جزدنبالهٔ ظهورهکات چیزی نیست . همهٔ این عبارات پس‌از «چرا-مکبث» مجعول است ومسلماً همان دستی آنهارا نوشته‌که با تحریفاتی همانند باین‌صحنه لطمه‌وارد آورده است . نمیتوان تصور کرد که وضع روحی مکبث باواجازه دهد که بآرامی مضحکه‌ای را که برای «شادمان کردن دل او» برپا میشود تحمل کند . (م . م)

مکبث

خواهران‌طالع بین‌را دیدید ؟

لناکس

نه ، شهریارا .

مکبث

مگراز کنارشما نگذشتند ؟

لناکس

راستی نه ، شهریارا .

مکبث

زهرآگین باد آسمانی که در آن میتازند؛ولعنت برآنچه درآنجا میکنند ! -- صدای سم ستورانی شنیدم : که فرا رسیده است ؟

لناکس

شهریارا ، دویاسه سوار خبر آورده‌انـد کـه مکداف بانگلستان گریخته است .

مکبث

بانگلستان گریخته است !

لناکس

آری ، شهریارمن .

مکبث

ای زمانه ، تو برهنرنمائی‌هـای دهشتزای من پیشی‌میگیری : عزم

گریزان ! اگر بیدرنگ بعملش نکوشیم، هرگزدوباره بچنگ نخواهد آمد : از این لحظه همهٔ نوزادان دلم بنوزادان دستم بدل خواهند شد . و اینك برای اینکه کردار برتارك پندارم تاج نهد، بگذاراین کار گفته و کرده شود: ناگهان بکاخ مکداف خواهم تاخت؛ فیفرا خواهم گرفت ، وزن وفرزندان وهمهٔ روان های نگون بختی را که ازتباراویند ، ازدم تیغ خواهم گذراند. دیوانه وارلاف نزنیم ؛ پیش از آنکه عزم بسردی گراید ،کارصورت خواهد گرفت : ولی خیالپردازی بس است ! -- این سرداران کجایند ؟ بیا ومرا نزدآنان ببر .

بیرون میروند.

مجلس دوم

[فیف – اطاقی درکاخ مکداف]

بانومکداف ، پسرش وراس بدرون میآیند .

بانومکداف

چه کرده بود که نا گزیرشد از کشورخود بگریزد ؟

راس

بانوی گرامی ، باید شکیبائی داشت .

بانومکداف

ولی او نداشت: گریزاونوعی دیوانگی است: اگر کردارمان نباشد، بیم وهراس ما دامنمان‌را بخیانت می‌آلاید [۱]

راس

شما نمیدانید این‌کارازروی خردمندی بود یا ترس .

بانومکداف

خردمندی! رها کردن زن‌وفرزند و کسان‌والقابش درجائی که‌خود

۱– Do make us traitors ترجمهٔ تحت‌اللفظی: «ازما خائنینی میسازد.»

ازآن میگریزد ؟ اوما را دوست‌نمیدارد و بی‌بهره ازعواطف طبیعی‌است. گنجشك‌ناچیز ، نحیف‌ترین پرندگان ، درلانهٔ‌خویش ازجوجه های خود در برابر حملهٔ جغد دفاع میکند . در گریزی چنین شتابزده و نابخردانه نشانی ازعشق واثری ازخردمندی نمیتوان یافت ، همه‌اش ترس است .

راس

دخترعموی بسیارعزیز ، تمنا میکنم تنها بخودتان اندرز بدهید : و اما شوهرشما شریف‌وخردمند وهوشیاراست ونیك ترازمیا بحران‌های این دوران‌را میشناسد. من هرگز یارای آن ندارم که بیش ازاین سخن گویم. چه روزگار ستمکاری است ؛ بی‌آنکه خودبدانیم ، خائنیم ؛ میشنویم از چیزهائی سخن میگویند که ما رامیترساند ، ولی خود نمیدانیم هراسمان ازچیست . برروی دریای‌آشفته وسرکشی‌شناور وازهرسوی‌روانیم . ازشما رخصت رفتن می‌خواهم : بزودی بازخواهم گشت: وضع که بکمال وخامت رسید یا همانگونه میماند یا بحال نخستین خویش باز میگردد . (به پسر مکداف)ـ پسر عموی زیبای من خدایت خیردهاد !

بانومکداف

فرزندم پدردارد وبا اینهمه بی‌پدراست .

راس

چندان‌بیخردم که بیش‌ازاین درنگ کردنم، برای‌من‌مایهٔ‌شرمساری وبرای‌شما موجب اندوه خواهد شد [1] : هم‌اکنون رخصت رفتن می‌خواهم.

راس بیرون میرود.

۱ــ زیرا اگر بیشتر درنگ کند اشك ازچشمش سرازیر خواهدشد . (میکل‌جان)

بانو مکداف

پسر کم، پدر تو مرده است؛ چه بر سرت خواهد آمد؟ چگونه خواهی زیست؟

پسر

همچون پرندگان، مادر.

بانو مکداف

چطور، با کرم‌ها و مگسان؟

پسر

با هرچه بیابم، همانگونه که آنها زندگی میکنند.

بانو مکداف

پرندهٔ بینوا! مگر ازتورو تله ودام وقفس نمی‌ترسی؟

پسر

چرا بترسم مادر؟ این چیزهارا برای پرندگان بی بها نساخته‌اند. نکو گفتید، پدرم نمرده‌است.

بانو مکداف

چرا، مرده است: چه خواهی کرد تا پدری داشته باشی؟

پسر

شما چه خواهید کرد تا شوهری داشته باشید؟

بانو مکداف

میتوانم ازهربازاری بیست شوهربخرم.

پسر

پس آنهارا میخرید تا بازشان بفروشید .

بانومکداف

تو بسیار ظریف ونکته سنجی ؛ وراستی نسبت بسن و سالت خیلی نکته سنجی .

پسر

مادر ،آیا پدرم خائن بود ؟

بانومکداف

آری ، همینگونه بود .

پسر

خائن چگونه‌آدمی است ؟

بانومکداف

آنکه سوگند میخورد ودروغ میگوید .

پسر

وهمهٔ کسانی که چنین میکنند خائنند ؟

بانومکداف

هرمردی که چنین کند خائن است وباید بدارآویخته شود .

پسر

وهمهٔ کسانی را که سوگند می‌خورند و دروغ میگویند باید بدار آویزند ؟

مادر

همه را .

پسر

که باید آنان‌را بدار آویزد ؟

مادر

مردمان شریف .

پسر

پس دروغ گویان و سوگند شکنان چه نادانند : زیرا دروغگوو سوگند شکن‌چندان است که میتوانند مردمان شریف‌را سر کوب کنند وبدار آویزند .

بانومکداف

بوزینهٔ خردبینوا،خدا حفظت کند ! ولی برای اینکه پدری داشته باشی چه خواهی کرد ؟

پسر

اگر مرده‌بود، شما بر او می‌گریستید : اگر بر اواشك نریزید ، نشانهٔ آنست که بزودی پدری تازه خواهم داشت .

بانومکداف

پرگوی خرد بینوا ! چه پر میگوئی .

پیکی بدرون می‌آید .

پیك

بانوی گرامی ، خدا خیرتان دهاد ! شمامرانمی‌شناسید ، گرچه من



۷ - اگر می‌خواهید پندمردی ساده را بشنوید ، با فرزندانتان بگریزید

ص۱۴۶

تبارپرافتخارشمارا نیك میشناسم . میترسم بزودی خطری بشما روی آورد: اگر می‌خواهید پند مردی ساده را بشنوید ، با فرزندانتان بگریزید ، تا دیگر کسی شمارا اینجا نبیند. نیك میدانم که شما رابدینگونه ترساندن، نشانهٔ خشونت ووحشیگری‌است. بیش ازاین باشما سخن گفتن، سنگدلی است ؛ وسنگدلی بسیاربشمانزدیك است . خدا پناهتان دهاد ! بیش ازاین یارای درنگ ندارم .

پیك بیرون میرود .

بانومکداف

بکجا بگریزیم ؟ من هیچ بـدی نکرده‌ام . ولی اینك بیاد میآورم که من در این جهان خاکی جائی بسرمیبرم که بدکردن اغلب سزاوار ستایش و نیکی کردن ، گاه ، دیـوانگی خطرناکی است : افسوس ، پس چرادست باین دفاع زنانه برم وبگویم : «من هیچ بدی نکرده‌ام» ؟ ـ این چهره‌ها چیستند ؟

قاتلان بدرون میآیند .

قاتل اول

شوهرتان کجاست ؟

زن

امیدوارم‌درچنان‌جای‌شومی‌نباشد که مردی‌چون‌توبتواند اورابیابد.

قاتل

اوخائن است .

پسر

دروغ میگوئی فرومایهٔ پشمالود .

قاتل

چه گفتی ؟ ای تخم ... (خنجر بارانش میکند) ونطفهٔ خیانت !

پسر

مادر ، مرا کشت ! تمنا میکنم خودرا برهانید !

پسر میمیرد. بانو مکداف فریاد میزند: قاتل
و بیرون میرود و قاتلان بدنبالش میدوند .

مجلس سوم

[انگلستان -- جلو کاخ شاهی]

ملکم ومکداف بدرون می‌آیند.

ملکم

بگذار سایهٔ غمزده‌ای بیابم وآنجا ، چندان مویه کنیم که دل‌های پر اندوهمان تهی شود .

مکداف

همان به که شمشیرخونبار بکف گیریم وهمچون‌مردان دلاور ، با جان‌خویش، میهنمان‌را که ازپای‌درمی‌افتد ، برپای‌داریم: هربامداد ، بیوه زنان‌تازه‌ای مینالند، یتیمان تازه‌ای اشك میریزند، دردهای‌تازه‌ای‌برچهرهٔ آسمان تازیانه میزند وچنان طنین میافکنند که گوئی آسمان با اسکاتلند رنج میکشد وهم‌آواز با اوناله‌ای دردناك برمیآورد .

ملکم

برآنچه باوردارم‌مویه‌خواهم کرد؛ باآنچه‌میدانم‌باوردارم، هنگامیکه فرصتی‌مساعد بدستم‌آید، آنچه‌را که‌چاره‌پذیر باشدچاره‌خواهم کرد: آنچه

گفتید شاید درست باشد. این بیدادگر که حتی نامش زبان های ما را از طاول می‌آکند پیش از این شریف خوانده میشد و شما بسیار دوستش میداشتید. هنوز بشما آزاری نرسانده است. من جوانم، اما شما بافدا کردن من، میتوانید اورا سپاسگزار خویش سازید و شاید قربان کردن برهٔ بینوا و بیگناه و ناتوانی، برای فرونشاندن خشم خدائی، خردمندانه باشد.

مکداف

من خائن نیستم.

ملکم

ولی مکبث خائن است. سرشتی نیك و پاك ممکن است در برابر حکومتی مستبد، سرفرود آورد. ولی من از شما پوزش می‌طلبم؛ اندیشه‌های من نمیتواند سرشت شما را دگرگون سازد. فرشته‌ها همیشه تابناك‌اند، هرچند تابناکترینشان بخاك افتاده باشد: اگر رذیلت چهرهٔ فضیلت داشت، فضیلت هرگز بخویشتن نمی‌مانست[۱].

مکداف

امیدهای من برباد رفت.[۲]

ملکم

شاید درهمانجا که من بدگمانی‌های خویش‌را یافتم[۳]. چرا بدین

۱– متن وترجمهٔ فارسی هردو یکسان مبهم‌است. این ابهام ارادی است. ملکم که بسیار بدگمان است تردید دارد وبااحتیاط بسیار مکداف را «می‌پزد». در ترجمهٔ فرانسه نیز همین ابهام محفوظ مانده است.

۲– مکداف منتظر بوده‌است که ملکم اورا ازروی اعتماد بپذیرد. چون جریان‌را برخلاف این می‌بیند، هرگونه امیدی برای انتقام گرفتن ازسلطان بیدادگر را از دست میدهد. (کلارندن)

۳–شاید شما فریب امری‌را خورده‌اید که‌بنظر خودتان می‌بایست موجب جلب‌اعتماد من شود، ولی‌برعکس بدگمانی مرابرانگیخت: منظورم ترك‌زن وفرزندانتان است. (میکل‌جان)

ناگهانی ، حتی بی‌بدرود ، زن و فرزنـد،انگیزه‌هـای گرانبهای حیات و پیوندهای استوار عشق را رها کردید؟ ـ تمنا میکنم بدگمانی‌های مرا نه چون توهینی برخود، بلکه همچون وثیقهٔ ایمنی واطمینان من بنگرید :ـ من هرچه بیندیشم ، ممکن است شما بسیارصدیق باشید .

مکداف

خون ببار، خون ببار ، میهن‌بینوا ! ای بیدادگری بزرگ برپایهٔ خویش استواربمان، زیرا نیکمردی یارای پیکارباتوندارد !جامهٔ بیداد بتن کن ، زیرا عنوان پادشاهی ترا مسلم شد : ـ بدرود سرور من : اگر همهٔ سرزمینی‌را که درچنگ این‌بیدادگراست باتمام گنجینه‌های خاورزمین بمن دهند ، نمی‌خواهم‌مرد نگون‌بختی باشم که تومی‌اندیشی .

ملکم

مرنجید ، اگر اینگونـه سخن میگویم از روی بی‌اعتمادی مطلق بشما نیست . باوردارم که وطن‌ما بزیریوغ ازپای می‌افتد؛ گریان وخون‌چکانست؛ وهرروز زخمی برجراحاتش فزوده‌میگردد: و نیزباوردارم که‌دست های‌بسیاربرای‌دفاع ازحقوق‌من برخواهدآمد ، وپادشاه‌انگلستان چندین هزار مرد جنگی بمن بخشیده است . امـا ، پس از همهٔ اینها ، همینکه سرآن بیدادگر را بدم تیغ بسپارم یا بزیرپای بکوبم ، میهن‌نگون بخت من بیش ازپیش اسیر بدی خواهد شد و بزیرفرمان جانشین وی ، بیشترو بشیوه‌هائی بی‌بدیل‌تر ، رنج خواهد برد .

مکداف

مگر که جانشینش خواهد شد ؟

ملکم

خودم را میگویم: جوانه هـای هرگونه عیب را در وجود خویش چندان می‌بینم که اگر شکفته شوند، حتی مکبث تیره دل بپاکی برف جلوه خواهد کرد، واسکاتلند تیره روزدر برابر بدی‌های بیکران من از او چون برهٔ بیگناه یاد خواهد کرد.

مکداف

اهرمنی که در بدکاری ازمکبث درگذرد، حتی میان ساکنان‌دوزخ سهمگین زاده نخواهد شد.

ملکم

درست‌است کداوخونخوارو شهوترانوفرومایه‌وبدکارومزوروتندخوی وبدسرشت وبهر گناهی آلوده است: ولی ورطهٔ شهوات من بی‌پایان است؛ زنان شما، دختران شما، مادران ودوشیزگان شما نمی‌توانند دیگ شهوت مرا بیاکنند، و هوس من برهمهٔ موانعی که در برابر اراده‌ام قرار گیرد، چیره خواهد شد: مکبث بسی بهترازچنین پادشاهی است.

مکداف

زیاده روی بیکران طبعاً نوعی بیدادگری است؛ بارها سریرشاهان کامکاررا نابهنگام بی‌فرمانروا کرده وپادشاهان بسیاری‌راسرنگون ساخته است. با اینهمه ازبازگرفتن آنچه ازآن شماست مترسید؛ شمامیتوانید هوس‌های خویش‌را نیك سیراب کنید وبا اینوصف‌آرام بنظرآئید. راستی که فریفتن‌زمانه چدآسان‌است. ما زنان هوسباز کم‌نداریم؛ هنگامیکه

آنان درشهریاراین گرایش‌را ببینند، کرکسی که درنهادشماست نمی‌تواند هرچه بدوپیشکش میشود،فروخورد .

ملکم

ونیز، درسرشت بدمن،آزمندیِ چندان‌سیری ناپذیری رشدمیکند که اگر پادشاه شوم ، اشراف را بطمع زمین‌هایشان بدیار نیستی خواهم فرستاد ؛ بگوهرهای این وخانهٔ آن دل خواهم بست : و بیشتر داشتن من مانند چاشنئی است که گرسنگیم‌را افزون میکند ، چندانکه بیداد گرانه بروی نیکان وراستان شمشیرخواهم کشید تا خونشان بریزم ودارائیشان را تصاحب کنم .

مکداف

اینگونـه آزمندی بیش از شهوت پـرستی ـ این گل تابستانی ـ ریشه هـای شوم میدواند . آز ، همان شمشیری بود که خون شاهان مارا ریخت : اما بیمی بدل راه مدهید ؛ اسکاتلند سرشار از ذخائـری است که میتواند هوس شما را سیراب کند ؛ دارائی‌شما برای این‌کاربس‌است. اگر همهٔ اینها با فضائل همسنگ باشد ، تحمل پذیراست .

ملکم

ولی‌من هیچ فضیلتی‌ندارم: فضائلی که درخورشاهان است: دادگری، راستی ، اعتدال ، پایداری ، نیکی ، پشتکار، رحم ، آدمیت ، پرهیزگاری ، شکیبائی ، شجاعت ، نیرومندی ، اثری ازاینهمه درمن نیست ؛ ولی من بر تقسیم‌هرعیب بچندین گونه وبکاربستنش‌بهزاران شیوه ، چیره دستم. آری،

اگر توانائی داشتم، شیر خوشگوار یگانگی را بدوزخ میریختم، آرامش جهان را برهم میزدم وهر گونه نظمی را برروی زمین می‌آشفتم.

مکداف

وای اسکاتلند! اسکاتلند!

ملکم

اگر چنین مردی شایستهٔ پادشاهی است، بگوی! من همانگونه‌ام که گفتم.

مکداف

شایستهٔ پادشاهی! شایستهٔ زندگی‌هم نه! - ای ملت تیره‌روز، بزیر سلطهٔ ستمگری ناکس‌وخونین عصا، پس کی‌روزهای سلامت را بازخواهی دید، زیرا مسلم‌ترین‌وارث سریرپادشاهیت خود را لعن میکند وبه تبارش ناسزا میگوید! - پدر تاجدارتوپادشاهی بس پرهیزگار بود؛ ملکه‌ای که‌ترا درشکم پرورد، زندگیش که بیشتر نه برسرپای بلکه زانوزنان ودعا کنان میگذشت،مرگی تدریجی بیش نبود. بدرود. رذائلی که برخود می‌بندی، مرا ازاسکاتلند رانده است. - ای دل من، اینجا پایانگاه امید تواست!

ملکم

مکداف، این‌تأثر بزرگوارانه وزادهٔ پاکدامنی، بدگمانی‌های‌تیرهٔ روان مرا زدود واندیشه های مرا با صداقت و شرف توآشتی داد. مکبث اهریمن، با هزاران نیرنگ بدینگونه، کوشید که برمن دست یابد، و احتیاطی خردمندانه مراازود باوری شتابزده‌ای بازمیدارد: ولی باشد که خداوند ازفرازآسمان میان من وتو داوری کند! زیراازاین لحظه‌خودرا

برهبری تو میسپارم و بدی‌هائی‌را که برخویشتن بستم، نفی‌میکنم . ننگ ها ودشنام‌هائی که برخود روا داشتم ، با سرشت من بیگانه است واز آن روی برمیتابم . من هنوز برزن ناشناخته‌ام ، هرگز عهد شکن نبوده‌ام ، وحتی بردارائی‌خویش کمتر چشم‌طمع‌دوخته‌ام؛ هیچ گاه پیمان خویش‌نشکسته‌ام، حتی اهریمن را بحریفش تسلیم نخواهم کرد ، وراستی بسان زندگی،مرا شادی می‌بخشد : ـ نخستین دروغ من همانست که برضد خویش گفتم : ـ آنچه براستی هستم ، دراختیارتوومیهن تیره روزم است : هم‌اکنون، پیش ازفرا رسیدن تو، سیوارد سالخورده با ده‌هزار مرد جنگی مجهز و متحد ، رهسپارشد . با هم خواهیم رفت ؛ وامیدوارم که امکان‌کامیابی ما ، همچون عادلانه بودن نبردمان ، مسلم باشد ! چرا خاموش مانده‌اید ؟

مکداف

دشواراست که چیزهائی،هم بدین دلپذیری وهم بدین ناگواری را با هم‌آشتی داد .

طبیبی بدرون می‌آید .

ملکم

خوب؛ بازهم‌دراین باب گفتگوخواهیم کرد. ـ تمنا میکنم‌بگوئید آیا پادشاه خواهدآمد ؟

طبیب

آری ، سرورمن : آنجا انبوهی ازتیره‌بختان ازاوتمنای شفا دارند : بیماری‌آنان تلاش های دانش پزشکی را بهیچ میگیرد ؛ ولی همینکه وی برآنهادست میکشد بیدرنگ شفا مییابند ـ این معجزی است که‌خداوند بدستش ارزانی داشته .

ملکم

سپاسگزارم ، طبیب.

طبیب بیرون میرود .

مکداف

منظورش چگونه بیماری‌ئی بود ؟

ملکم

آنرا « بیماری پادشاه » [۱] می‌خوانند . این عمل معجزآسای این شهریارنیک سرشت است ، واززمانیکه من درانگلستان اقامت دارم ، بارها کاراورا بچشم دیده‌ام. اینکه چگونه خداوند را برسرمهرمیآورد ، خودش بهترازما میداند: اما کسانیکه به‌آفت بیماری‌های شگفتی دچار شده‌اند ، ورم‌آورده‌اند وتنشان اززخم‌پوشیده شده، بیمارانی که دیدنشان رقت‌انگیز است وبراستی موجب نومیدی دانش پزشکی هستند ، همینکه وی نشانی زرین‌بگردنشان می‌آویزد واورادی مقدس‌میخواند،شفا می‌یابند.میگویند که این نیروی مقدس شفا بخشیدن را بپادشاهان خلف خویش خواهد سپرد . همراه این فضیلت شگفت ، ازموهبت‌آسمانی وپیامبرانه وبرکات گوناگونی برخورداراست که سریرش را دربر میگیرند و رحمتش را شهره میسازند .

راس بدرون می‌آید .

مکداف

ببینید کیست که باینجا میآید ؟

۱- Evil (ملخص King's ev il) بمعنی خنازیر است . و ازاین جهت خنازیر را «بیماری پادشاه»خوانده‌اند که معتقدبوده‌اند اگرپادشاه برآن دست‌بکشد بیماردرمان مییابد .

ملکم

یکی ازهموطنان من ؛ ولی هنوز نمی‌شناسمش [۱]

مکداف [براس]

پسرعم محبوبم ، خوش آمدید .

ملکم

اینك اورا شناختم . ای خدای مهربان ، پس هرچه زودتر آنچه را که موجب بیگانگی ماست ازمیان بردار!

راس

آمین، سرور من .

مکداف

آیا اسکاتلند همانگونه است که پیش ازاین بود ؟

راس

افسوس ، میهن تیره روز، ـ از باز شناختن خود بیم‌دارد ! اسکاتلند را دیگرنمی‌توان مادرما خواند ، بلکه گورماست؛ آنجا دیگر هیچکس ، جزآنکه هیچ نمی‌داند ، خنده برلب ندارد ؛ وآهها‌وناله‌ها وفریادهائی که دل آسمان‌را میشکافد ناشنوده میگذرد ؛ آنجا جانکاه‌ترین رنجها، اندوهی ناچیز بیش نیست .آنجا ناقوس‌میزنند ، بی‌آنکه بپرسند درعزای کیست ؟ وآنجا مردان دلیر، پیش ازآنکه گل‌های کلاهشان بپژمرد [۲] و بی‌آنکه بیمارشوند ، جان میسپارند .

۱– ابتدا ازدور ، ازروی لباس تازه‌وارد می‌فهمد که یك‌مرد اسکاتلندی است. (ستیونس)
۲– گلی که بر کلاه میزدند نشانهٔ افتخار بود . یعنی کسانیکه تازه افتخاری کسب کرده‌اند بزیر تیغ میافتند .

مکداف

چه توصیف زیبا ودرعین حال درستی!

ملکم

آخرین مصیبت چیست؟

راس

مصیبتی که یك ساعت از آن میگذرد و با اینهمه چندان کهنه است که گوینده باید لب فروبندد. هردقیقه مصیبت تازه‌ای میزاید.

مکداف

حال زنم چطوراست؟

راس

خوبست.

مکداف

وهمهٔ فرزندانم؟

راس

آنها هم خوبند.

مکداف

پادشاه بیدادگر آرامش آنها را نیاشفته است؟

راس

نه، هنگامیکه من ترکشان گفتم درآرامش کامل بودند[1].

۱ــ بمعنی شوم و دوپهلوی این جمله توجه کنید. راس نمی‌تواند بآسانی خبر کشتار سهمگین زن وفرزندان مکداف را بدست مکبث بازگوید. ابتدا بکنایه‌ای متوسل میشود: «در

بقیه در صفحه بعد

مکداف

در سخن گفتن اینهمه بخیل مباشید: وضع بر چه منوال است؟

راس

هنگامیکه برای باز گفتن اخباری که بااندوه بسیار باخود آورده‌ام باینجا رسیدم، شایع بود که گروه بیشماری از مردان دلاور بپیکار برخاسته‌اند؛ اینرا از اینرو بیشتر باور دارم که مکبث بیدادگر خود را آمادهٔ رزم میکند. هنگام آن رسیده است که بیاری ما بشتابید؛ نگاه شما میتواند دراسکاتلند سربازانی گردآورد و حتی زنان را مسلح سازد تا سرانجام این آفت سهمگین را براندازیم.

ملکم

ما بدانجا میرویم و امیدواریم بآنان تسلی بخشیم: پادشاه نیکدل انگلستان ده‌هزارمرد جنگی وسیوارد دلاوررا دراختیارمانهاده است؛ در سراسرعالم مسیحیت سربازی سالخورده‌تر و آزموده‌تر ازاو نمی‌توان یافت.

راس

خدا کند بتوانم باین دلداری‌ها، با دلداریهائی ازین دست [۲] پاسخ

آرامش کامل بودند.» مکداف میتواند گمان برد که هیچ حادثهٔ بدی آرامش زندگیشان را نیاشفته است. اما راس بآرامش مرگ نظر دارد. سپس بیك وحشت میکوشد بهرتدبیر فرارسیدن لحظهٔ شوم خبریافتن مکداف را بتعویق اندازد. شاید درانتظار فرصتی‌است که ازدهشت خبربکاهد سکوت را با سخنان گوناگون پرمیکند. بااینهمه حس میکند که بنحوی مقاومت ناپذیر پیش رانده میشود. بازهم میکوشد آمدن خویش‌را تعلیل کند. آنگاه چون نمی‌تواند بیش از این راز دردناك راپنهان بدارد، شتابزده دریك‌لمحه، باسریع‌ترین و ناشیانه‌ترین شیوهٔ ممکن، همه چیز را می‌گوید. (م.م)

۲ — ازاین‌گونه، ازاین‌نوع:

«ساقی ار باده **ازاین‌دست** بجام‌اندازد — عارفان را همه در شرب مدام اندازد
ورچنین زیر خم‌زلف نهددانهٔ خال — ای‌بسا مرغ خرد راکه بدام اندازد.»

(حافظ)

گویم ! ولی من سخنانی دارم که باید در بیابانی خاموش با ناله وفریاد از گلویم برآید تا هیچ گوشی آنها را نشنود !

مکداف

این سخنان دربارهٔ چیست ؟ کارعامه ؟ یا مصیبتی خاص که آماجش تنها یك دل است ؟

راس

هیچ روح شریفی نیست که از آن حصّهٔ اندوهی برنگیرد ؛ هرچند که بیشترش‌از آن‌شما بتنهائی است .

مکداف

اگر از آن من است ، دریغش مدارید ؛ بگذارید زود در اختیارش گیرم .

راس

مباد که گوش شماازز بان‌من که‌می‌خواهد با توانفرساترین‌آواهائی که تا کنون شنیده است مسخرش سازد ، جاودانه بیزارشود !

مکداف

آه ! حدس میزنم .

راس

بر کاخ شما تاخته‌اند ؛ زن و فرزندانتان را وحشیانه از دم تیغ گذرانده‌اند: چگونگی را باشما بازگفتن،مرگتان‌را برمرگ آن‌آهوان بیگناه افزودنست .

ملکم

ای خدای مهربان !ـ چطور، دوست‌من! دیدگانتان‌را بزیرلبهٔ کلاه پنهان مدارید [۱]. زبان درد خویش‌بگشائید : رنجی که سخن نمیگوید در دل گرانبار، چندان‌نجوی میکند تادرهمش بشکند .

مکداف

فرزندانم نیز؟

راس

زن ، فرزندان ، خدمتکاران وهر که را یافته‌اند .

مکداف

ومن آنجا نبودم ! زنم نیز کشته شده ؟

راس

گفتم .

ملکم

دل قوی دارید: بگذارید تا ازانتقامی بزرگ داروئی بسازیم که‌این درد کشنده را درمان بخشد .

مکداف

فرزند ندارد [۲] . ـ همهٔ کودکان زیبایم ؟ گفتید همه ؟ — لاشخور

۱– Ne'er pull your hat upon your brows معنی‌تحت‌اللفظی: کلاهتان‌را بروی‌ابروان مکشید .

۲– گمان میرود توضیح این‌مطلب زائد باشد که این‌جا ، یکیَ از برجسته‌ترین مواردی است که نبوغ شکسپیررا بعیان می‌بینیم. کلمات ، بیش‌ازآنکه کلماتی عادی‌باشند ، فوران‌زندگی و رنج وغرایز وروان بشربند ، جانشکاف ومقاومت‌ناپذیر وخیره کننده‌اند شاید درادبیات جهان

بقیه در صفحه بعد

دوزخی ! — همه ؟ چه میشنوم، همهٔ کودکان زیبایم و مادرشان بایك‌حمله نابود شده‌اند ؟

ملکم

بشیوهٔ مردان با این درد بجنگید .

مکداف

چنین خواهم کرد ، امـا باید بشیوهٔ آدمیان نیز احساسش کنم : نمی‌توانم از یاد ببرم که اینان زنده بوده‌اند ، و بدیدهٔ من ارجمندتر از هر کس مینموده‌اند ! آسمان بر آنان نظاره میکرد و بیاریشان نشتافت ؟ مکداف گناهکار ، برای تو بود که آنها همگی بخاك افتادند ! چه بینوایم، نه بسبب خطایای آنان، بلکه بسبب خطای من بود که مرگ برجانشان تاخت : کاش اکنون آسمان بآنان آرامش دهد !

ملکم

باید این سنگی باشد که شمشیرخودرا برآن‌تیز کنید : بگذارید اندوه بخشم‌بدل‌شود ، توان دل خویش‌مگیرید ، ازخشم لبریزش کنید .

مکداف

چون زنان مویه میکنم و فقط بـازبان لاف دلاوری میزنم ! — ای

نتوان قطعه‌ای بدینگونه سرشار ازقدرت دراماتیك یافت که اعلام سادهٔ یك مصیبت ، تأثرآورتر و تحملش دشوارترازتحمل خودمصیبت‌باشد. دربارهٔجملهٔ شگفت وبی‌نظیر He has no children (فرزندی ندارد) ـ که‌شاید نیرومندترین فریاد تراژیکی باشد که ازصحنهٔ تئاتر برخاسته ـ جالب است یادآور شویم که مفسران با تفسیرات شگفت خویش کوشیده‌اند بدان معانی گوناگون بدهند خیالی‌ها ـ آنهم ازنامدارترین مفسران شکسپیر نظیر رو H. Rowe ، الوین Elwin ، رالف و میکل‌جان ـ عقیده دارند که ضمیـر He راجع بملکم است و منظور مـکداف اینست : «ملکم میکوشد مرا دلداری دهد ، ولی نمی‌تواند دردمرا بفهمد زیرا فرزند ندارد . » اگرچنین‌تفسیری را بپذیریم همهٔ قدرت تراژیك این‌جمله ونفوذ شگفت این‌فریاد پردرد زائل میشود.مکداف‌ازخود سخن میگوید ومصیبت چندان بزرگ وتحمل‌ناپذیر است که مرددردمند برای‌نهادن باردردش‌مأمنی خارج ازوجود خویش میجوید . (م.م)



۸ چه میشنوم ، همهٔ کودکان زیبایم ومادرشان با یك حمله نابود شده‌اند ؟ ص ۱۶۰

خدای مهربان ، هرفـاصلهای را ازمیان بردار ، و مرا رویا روی اهریمن اسکاتلند بگذار ،ودر تیغ‌رس‌من جایش ده ؛ اگرجان بدربرد ، توهم او را ببخشای !

ملکم

اینست آهنگی مردانه . اینك بمحضرپادشاه بشتابیم؛ سپاه ما آماده است ؛ جز بدرودکاری نداریم : مکبث رسیده وبرای تکاندن آماده‌است [1] . ونیروهای‌آسمانی کسانی‌را که بکوشش خوانده‌اند ، بپیش میرانند . مایهٔ دلداری خویش‌را بر گیرید ؛ شبی درازاست که روزی ازپی‌آن برنیاید .

بیرون میروند .

---

۱ — چون میوه‌ای «رسیده» که باپاك‌تکان از درخت بزمین افتد .

پردهٔ پنجم

مجلس اول

[دنسینان – اطاقی درکاخ]

یك طبیب ویك زن پرستاربدرون میآیند .

طبیب

من دو شب با شما بیداری کشیده‌ام ، ولی در گزارش شما نشانی از حقیقت نمی‌یابم . آخرین باری که ملکه بدینگونه راه می‌سپرد کی بود ؟

پرستار

ازآنگاه که شهریار بمیدان نبرد شتافت، اورا دیده‌ام که از بستر بر می‌خیزد، شبجامه‌اش را بدوش می‌افکند، دراطاقش را میگشاید،کاغذی بر می گیرد ، تایش میکند ، برآن می‌نویسد ،آنرا می‌خواند ، سپس مهرش میکند و ببستر بازمی گردد؛ وهمهٔ این‌کارها در خوابی بسیار عمیق صورت می گیرد.

طبیب

بدینگونه از نعمت خواب بهره بردن وکار بیداران کردن ، نشانهٔ آشفتگی عظیم طبیعت است ! ــ دراین حرکات خواب‌آلوده ، علاوه بر راه

رفتن و دیگر کارهای عادی، هرگز شنیده‌اید سخنی نیز بگوید؟

پرستار

قربان، سخنانی که نمی‌توانم پشت سرش باز گویم.

طبیب

بمن میتوانید بگوئید، و اگر چنین کنید بسیار سودمند است.

پرستار

نه بشما و نه بکس دیگر، زیرا گواهی ندارم تا سخنانم را تأیید کند. بنگرید، دارد می آید! (لیدی مکبث مشعل‌بدست بدرون می‌آید) همواره بدینگونه است؛ و بجانم سوگند که درخوابی عمیق است. خوب نگاهش کنید: خود را پنهان دارید.

طبیب

چگونه با این مشعل آمده است؟

پرستار

مشعل کنار او بود، همیشه مشعلی کنار خویش دارد؛ فرمانش چنین است.

طبیب

می بینید، چشم‌هایش باز است.

پرستار

آری، ولی دریچهٔ بینائیش بسته است.

طبیب

اینك چه می کند؟ ببینید چگونه دست‌هایش را بهم می‌ساید.

پرستار

این کارعادی اوست: گوئی همیشه درکار دست شستن است.من او را دیده‌ام که ربع ساعت براین کارمداومت میکند.

لیدی مکبث

هنوز براینجا لکه‌ای است.

طبیب

گوش دارید! سخن میگوید. هر چه بگـوید یادداشت میکنم تـا حافظه‌ام را بهتر یاری کنم.

لیدی مکبث

دورشو، ای لکهٔ دوزخی! میگویم ، دورشو!ـ یك ؛ دو : اینك وقت آنست که دست بکارشویم:ـ دوزخ، تیره‌است!ـ شرم‌آوراست سرورمن، شرم آور! سرباز وترسیدن ؟ هنگامی که هیچکس نمی‌تواند قدرت ما را بپای حساب بخواند، چرا میترسید که این رازآشکارشود ؟ ـ اما که میتوانست گمان برد که پیرمرد [1] هنوزاینهمه خون‌درتن داشته باشد؟

طبیب

بیاد می‌سپارید؟

لیدی مکبث

امیرفیف زنی‌داشت؛ اینك کجاست؟ـچطور!آیا این دست‌هاهر گز

۱ــ اشاره به دانکن .

پاك نخواهد شد؟ ـ بس است، سرورمن، بس است: شما با این دلهره‌ها همه چیزرا تباه میکنید.

طبیب

بروید! بروید! شما سخنانی شنیدید که نمی‌بایست بشنوید.

پرستار

اوچیزهائی گفت که نمی‌بایست بگوید، من در این باب مطمئنم: خدا داناست چه چیز ها میداند.

لیدی مکبث

ازاینجا هنوز بوی خون میآید: تمام عطرهای عربستان این دست خُرد را نتواند سترد. وای، وای، وای!

طبیب

چه‌آهی! دلش سخت گرانباراست.

پرستار

حتی بازای تمام فضایل تن‌آدمی، نمی‌خواهم چنین دلی در سینه داشته باشم.

طبیب

خوب، خوب، خوب!

پرستار

ازخدا بخواهید که چنین باشد، آقا.

طبیب

این بیماری ازدانش من درمیگذرد: با اینهمه من بیمارانی دیده‌ام که درخواب راه سپرده‌اند وپارسایانه دربستر خویش جان داده‌اند.

لیدی مکبث

دست‌هایتان را بشوئید ، شبجامه‌تان را بپوشید ؛ چنین پریده رنگ منمائید : ــ باز هم بشما میگویم ، بانکو مدفون شده است ونمی‌تواند از گورش بدرآید.

طبیب

آیا چنین است؟

لیدی مکبث

بخوابید! بخوابید!درمیزنند: بیائید، بیائید، بیائید، بیائید، دستتان را بمن بدهید؛ شده را ناشده نتوان کرد: بخوابید، بخوابید، بخوابید.

بیرون میرود.

طبیب

آیا اکنون بخوابگاه میرود؟

پرستار

مستقیماً.

طبیب

نجواهای ناهنجاری دهان بدهان میگردد : کارهای خلاف طبیعت آشفتگی های خلاف طبیعت پدید می‌آورد : روان‌های آلوده، بار رازهای خویش را بر بالش‌های کر فرومی‌نهند. بیش ازطبیب بکشیش نیازدارد . ــ

خدایا ، خدایا همهٔ ما را ببخشای ! پاسش دارید ؛ هر گونه افزاری را که بتواند برای آسیب رساندن بخویشتن بکار گیرد، ازاو دور کنید و چشم از او برمگیرید. دیگر شب بخیر. روانم را آشفت و دیدگانم را شگفتزده کرد. می‌اندیشم، اما یارای گفتن ندارم.

پرستار

شب بخیر، طبیب نیکدل. [۱]

بیرون میروند.

۱ – کیست که بارها این مجلس ، این گوهر رخشان ، یکی از ناب ترین گوهرهای تاج شاعررا نستوده باشد؟ شکسپیر که جزبا خودش با هیچکس قابل قیاس نیست، شاید درسراسر آثارش فقط یك مجلس باشد که بااین مجلس برابری تواند کرد: بدین استواری ،بدین شفافی ودلنشینی، وآن مجلس بازشناختن شاه‌لیر Lear است کردلیا Cordélia را. هیچ مجلسی را نمی‌توان یافت که هنگام نمایش معجز نیروئی مخفی‌را بدین پایه بپروراند و گسترش دهد . دراینجا ما دیگربا برترازادبیات سروکارداریم واحساس عمیق شاعر چندانست که حدودشعررا درمی‌نوردد ودریکی‌از برترین مراحل منظومه ، شکل شعری را رها میکند . چه چیزی ازاین جالب ترکه زیباترین و عمیق‌ترین و پرمعنی‌ترین مجلس درام بانثری آهنگدار و بی‌پیرایه نوشته شده است ؟ لیدی مکبث ، موجودی گرفتاردرچنگ عدالتی بزرگ ونامرئی ، حالت احتضاررا میگذراند ، واینجا ، پوشش شعرهرچند سبك ونرم وشفاف باشد ، نباید بین نوسانات شگفت این روح و کلمات حائل شود . (م. م.)

مجلس دوم

[دهی نزدیك دنسینان]

منتیت، کیتنس، آنگوس، لناکس، وسربازان با طبل‌ها ودرفش‌هابدرون می‌آیند.

منتیت

سپاه انگلیس بسرداری ملکم وعمویش سیوارد و مکداف نیکدل نزدیك‌می‌شود. انتقام دردلشان شعله‌ور است : هدفی بدین والائی حتی تن بیجان را ببر گرفتن سلاح های خونبار برمی‌انگیزد.

آنگوس

بیشك نزدیك جنگل بیرنام باآنان روبروخواهیم شد؛آنان ازاین سوی‌می‌آیند.

کیتنس

که میداند که دونالبین با برادرش همراه است؟

لناکس

قربان ، یقیناً نیست: من صورتی ازهمهٔ بزرگزادگان دارم : پسر

سیوارد و گروهی‌ازجوانان که تازه‌خطشان دمیده ومی‌خواهند براه مردی گام‌نهند، از آنجمله‌اند.

منتیت

بیداد گرچه میکند؟

کیتنس

دنسینان بزرگ‌را سخت استوار ونیرومند می‌سازد: برخی‌میگویند دیوانه است؛ برخی که کمتر باو کین‌میورزند برآن خشم‌دلیرانه نام‌می‌نهند. اما مسلم اینکه دیگر نمی‌تواند روش ناپسندش را برحمایل قانون‌بیاویزد.

آنگوس

اینك احساس میکند که جنایات پنهان وی دست هایش را آلوده است ؛ اینك یاغیان هردم پیمان شکنیش را ملامت میکنند ؛ مردمی که وی برآنها فرمان میراند، از بیم اطاعتش میکنند ولی مهری بدوندارند. اینك احساس میکند که مرتبت پادشاهی بسان جامهٔ مرد دیو پیکری بر تن‌دزد کوتاه قامتی، گردا گردش برزمین کشیده میشود.

منتیت

هنگامیکه هرچه دراوست ازمکمن‌خویش شرم دارد ، اگرحواس رنجدیده‌اش خیز بردارند وحمله‌آرند، چه جای ملامت است؟

کیتنس

بسیارخوب، روی‌براه نهیم‌و فرمان‌ازکسی بریم که‌سروری براستی

اورا سزاست: برویم وپزشك این کشوربیماررا بیابیم و با او قطرات خون خویش را چندان بریزیم که وطنمان درمان یابد.

لناکس

یا چندان که گل پادشاهی سیراب وعلف‌های هرز غرقه شود. راه خویش را بسوی بیرنام پی کنیم.

با مارش نظامیان بیرون میروند.

مجلس سوم

[دنسینان – اطاقی درکاخ]

مکبث وطبیب وملازمان بدرون‌می‌آیند.

مکبث

دیگر برای من خبرمیاورید ؛ بگذارید همه بگریزند : تا جنگل بیرنام از تپهٔ دنسینان برنیاید ، ترس نمی‌تواند برمن چیره شود.ملکم نو- خاسته کیست ؟ مگرزنی او را نزاده است ؟ ارواحی که بر مقدرات مرگ آگاهند بمن چنین گفته‌اند :«مکبث، مترس ؛ هیچ مردی که از زنی زاده شده باشد، هرگزبرتوچیره نخواهد شد . »- پس، سرداران پیمان‌شکن ، بگریزید و با این انگلیسیان‌شکمباره بیامیزید ! روحی کـه مرا هدایت میکند ودلی که درسینه دارم بزیربارتردید خم نخواهند شد ودربرابرترس نخواهند لرزید. (خدمتگزاری بدرون میآید) ای ابله مهتابی‌رنگ ، شیطان سیه رویت کند! نگاه گوساله‌وارت [1] ازچیست؟

خدمتگزار

ده هزارند...

۱- goose loor درزبان انگلیسی‌غازمظهربلاهت و کندذهنی است واین کلمه مجازاً بمعنی شخص ابله وساده لوح هم بکارمیرود. درفارسی کلمهٔ گوساله دارای چنین‌ایهامی است .

مکبث

گوساله‌اند؟ پست‌فطرت!

خدمتگزار

شهریارا، همه سربازند.

مکبث

بروچهره‌ات را زخمگین کن تا ترست سرخگون‌شود. پسرك‌ترسو! چه سربازانی، ابله؟ ای‌آفت جان خویشتن! گونه‌های پریده رنگت پیام آوران وحشتند. چه سربازانی، ای مرد رنگ باخته؟

خدمتگزار

سربازان انگلیسی،خاطرمبارك رنجه نشود.

مکبث

گورت را گم کن. (خدمتگزار بیرون‌میرود.) سیتون! ـ چون می‌نگرم دلم آشوب میشود ـ میگویم، سیتون! ـ این تلاش مرا برای همیشه شادی می‌بخشد، یا هم اکنون ازتخت بزیرم میکشد. من چندانکه باید زیسته‌ام: راه زندگیم بسوی خزان وبرگ ریزان میگراید؛ وبآنچه باید با پیری بیاید همچون احترام وعشق و اطاعت و یاران دمساز، نباید چشم داشته باشم؛ بجای اینهمه، نفرین‌های پنهان اما عمیق، و ستایش‌های زبانی وسخنانی خواهد آمد که دل بینوا خواهان خودداری ازآنست ولی یارای‌آن ندارد. سیتون!

سیتون بدرون می‌آید.

سیتون

دلخواه شهریار چیست؟

مکبث

دیگرچه خبرهائی؟

سیتون

همهٔ گزارش‌هائی که داده شده بود درست است .

مکبث

چندان پیکار خواهم کرد که براستخوانم گوشتی نماند . جوشنم را بمن ده !

سیتون

هنوز بدان نیازی نیست .

مکبث

میخواهم بپوشمش. سواران بیشتری روانه کنید، سراسر این سرزمین را درنوردید ؛ هر کس سخن از ترس گوید بدارش آویزید . ــ جوشنم را بمن‌ده. ـ طبیب، بیمارت چطوراست ؟

طبیب

شهریارا ، بیش از آنکه بیمار باشد ، دستخوش رؤیاهای پیوسته‌ای است که از آسودن بازش میدارد .

مکبث

درمانش کن ! مگر نمی‌توانی بروان بیماری عافیت بخشی ، اندوه جانکاهی را ازخاطرش برانی ، تشویش ودلهره‌ای را که برمغزش نقش‌بسته بزدائی، و بسینهٔ رنجورش که زیربار سنگین‌دل بفغان آمده ، بانوشداروئی آرامبخش ونسیان‌آور، صفا وآرام بخشی ؟

طبیب

اینجاست که بیمار باید طبیب خویشتن باشد .

مکبث

طبابت را پیش سگان بینداز، ـ از آن هیچ نمی‌خواهم . ـ بیا ، جوشنم را بمن بپوشان، چوبدستم‌را بده . ـ سیتون ، شتاب کن ! ـ طبیب، سرداران رهایم میکنند . ـ بیا آقا ، زودتر. ـ طبیب، اگر میتوانستی آب کشورمرا تجزیه کنی [1]، به بیماریش پی بری ، وبا پاك کردن درون آن ، سلامت کامل و نخستینش را باز گردانی ، چندان برایت کف میزدم که پژواك های بسیار برانگیزد و کف زدن‌های من مکررشود . ـ میگویم ، این [2] را بکش! ـ چه ریوندی چه سنا یا داروی مسهل دیگری میتواند انگلیسیان را از اینجا بروبد ؟ ـ نامی از آن داروشنیده‌ای ؟

طبیب

تدارکات شاهانهٔ شما نام‌آنرا بگوشمان میرساند .

مکبث

جوشنم را بدنبالم بیاور. ـ تاجنگل بیرنام ازدنسینان برنیاید ، از مرگ وهلاك نمیترسم .

همه بجز طبیب بیرون میروند.

طبیب (باخود)

اگرازدنسینان‌دورشوم و برهم،امید هیچ‌سودی نمی‌تواند مرا بدینجا باز گرداند .

بیرون میرود.

۱ـ cast the water of my land - عبارت to cast the water اختصاصا بمعنی یافتن علل برخی اختلالات جسمی ازروی تجزیهٔ ادرار بکار میرفته است.(ستیونس)

۳ - جوشن یابند یا کمربند جوشن.

مجلس چهارم

[دهی نزدیك دنسینان : منظرهٔ جنگلی]

ملکم ، مکـداف ، پسر سیوارد ، منتیت ، انگوس و سربازان بامارش‌نظامی وطبل‌هاودرفش‌ها بدرون‌میآیند.

ملکم

عمزادگان ، امیدوارم روزهائی فرا رسد که خانه های مادر امن و امان باشد.

منتیت

در این باب هیچ تردیدی نداریم .

سیوارد

رو با روی‌ماچه جنگلی‌است ؟

منتیت

جنگل بیرنام .

ملکم

هرسرباز شاخه‌ای ببرد وپیش روی خویش بدارد؛ بدینگونه‌نیروی

خویش‌را استتار‌میکنیم ودیده بانان دشمن را باشتباه می‌افکنیم .

سربازان

چنین خواهیم کرد .

سیوارد

جز این چیزی نمیدانیم که ستمکاره باجسارت واطمینان دردنسینان میماند تاد ز محاصره‌اش گیریم .

ملکم

امید بزرگش همین است ، زیرا هرجا فرصتی بدست می‌افتد خرد وکلان سر از فرمانش می‌پیچند ؛ تنها کسانی بناچار در خدمت اویند که دلشان باوی یارنیست .

مکداف

برای داوری درست منتظر کارزار باشیم و دانش جنگی خـویش را بکار گیریم .

سیوارد

بزودی وقت آن خواهد رسید که بدانیم چه داریم و چه مدیونیم . امیدهای نااستوار آنان ازاندیشه‌هائی واهی حکایت میکنند ، اما پیکار باید گره آخرین را بگشاید ، وهدف کارزار نیزهمین است .

بیرون میروند .

مجلس پنجم

[دنسینان — درون کاخ]

مکبث سیتون وسربازان با نواختن طبل ودرفش‌های افراشته بدرون می‌آیند .

مکبث

درفش‌های ما را برفراز باروهای بیرون شهر بگشائید . مدام فریاد میزنند: « می‌آیند » ولی نیروی کاخ‌ما بهرمحاصره‌ای‌میخندد. بگذار آنجا بمانند تا تب و گرسنگی هلاکشان کند! اگر ازمردانی که‌میبایست‌درسپاه ما باشند نیرو نمیگرفتند ، میتوانستیم‌دلاورانه‌ورویا روی‌با آنان مصاف‌دهیم، درهمشان بشکنیم‌و آنانرا بسوی‌خانهٔ‌خویش‌برانیم. (فریاد چندزن از پشت صحنه) این‌فریاد چیست؟

سیتون

شهریارا ، فریادِ زنان است .

بیرون میروند

مکبث

تقریباً طعم ترس را ازیاد برده‌ام . زمانی بود که فریادی دردل شب،

توان ازتنم میگرفت ، زمانی بود که از شنیدن روایتی هولناك مویم برتن چنان راست میشد که گفتی جان دارد : اماا کنون من ازوحشت آ کنده‌ام؛ هراس ، همخانهٔ اندیشه‌های خونین من ، دیگر نمی‌تواند تنم را بلرزاند .

(سیتون باز میگردد) این فریاد ازچه بود !

سیتون

شهریارا ، ملکه جان سپرده است .

مکبث

باید دیرتر از این میمرد ؛ آنگـاه این سخن جائـی داشت [1] . ـــ فردا ، وفردا ، وفردا ، بااین گامهای کوتاه روزبروز تاآخرین هجای لوح روزگار پیش میخزد ؛ وهمهٔ دیروزهای مـا ، راهی بسوی غبار مرگ رابر دیوانگان روشن کرده است. خـاموش شو، خاموش شو، شمع نیمه جان ! زندگی تنها سایه‌ای است گذرا؛ بازیگری بینواست که ساعتی بر صحنه میخرامدو بشوروهیجان‌می‌آیدوسپس‌دیگرآوائی بگوش‌نمیرسد: افسانه‌ای است خشم‌آلوده وپرخروش که ابلهی حکایت میکند وهیچ معنی ندارد [2]

(پیکی بدرون می‌آید.) آمده‌ای که‌زبانت‌را بکاربیندازی؛ زود، سخن بگوی.

---

۱ ـ بسیار طبیعی است که این سخن همهٔ پیش‌بینی های خردمندانه را واژگون کند. ما عادت کرده‌ایم رفتار دیگران را در مواردی که بیشتر توجه وعلاقه‌مان را برمی‌انگیزد، پیش‌بینی کنیم. گوئی ازابتدا میدانیم بآنها چه‌خواهیم گفت وچه جواب خواهیم شنید. ونیز عادت کرده‌ایم که‌سپس نادرستی پیش‌بینی های خودرا تصدیق کنیم. آنچه درواقع اتفاق‌می‌افتد طرح‌درام ناچیزی راکه درخیال پخته بودیم واژگون میکند؛ و در عین حال می‌بینیم که خیالپردازی ما تا چه پایه حقیر ونادرست بوده، وآنچه اتفاق‌می‌افتد تاچه‌حد واقعی‌تر وشگفت‌انگیزتر ازساختهٔ خیال‌ماست. آثار شکسپیر بدینگونه است. غافلگیریهای او نیز مارا قانع ومجاب میکند. کلمه همینکه گفته شد ضروری بنظر میرسد و تأثیرآن دیگر تأثیری مفروض نیست که معلول گیرائی داستان باشد. ما درکمین حوادث زندگی واقعی می‌نشینیم و ازنهانگاه خود چنان برراز امور مینگریم که گوئی جاسوسان خدائیم. (والتررالی Walter Raleigh).

۲ ـ اینجا یك بار دیگر طبع خیالپرداز و اندوهناك و اندیشمند مکبث که درآغاز این

بقیه در حاشیهٔ صفحهٔ بعد

پیک

شهریار بزرگ ، می‌خواستم بگویم که آنچه روایت میکنم بچشم دیده‌ام ، امّا نمیدانم چگونه زبان بگشایم .

مکبث

بسیارخوب ، بگو، آقا .

پیک

هنگامیکه برفراز تپه پاسداری میکردم، بسوی بیرنام نظر افکندم، وناگاه بنظرم رسید که جنگل بجنبش آمد .

مکبث

دروغزن مزدور !

پیک

اگر چنین نباشد ، بخشم شما گردن خواهم نهاد . از سه فرسنگی میتوانید حرکتش را بچشم ببینید . میگویم : جنگلی که راه میرود .

مکبث

اگردروغ بگوئی ، زنده زنده بنزدیکترین درخت آویخته خواهی شد تا گرسنگیت بخشکاند. اگرسخنت راست باشد ، پروائی نخواهم‌داشت

بقیهٔ حاشیهٔ صفحهٔ قبل

منظومه بطور مبهم بچشم آمده بود آشکار میگردد . طبع وی بهاملت شبیه است و روح اتللو هم درپایان سرگذشت اندوهبارش بنوبهٔ خود انعکاسی ازآن دارد. واین اجتناب ناپذیر است، زیرا درلحظات بزرگ و دراعماق حوادث، روح شاعراست که آوا درمیدهد. نباید مثل تولستوی متوقع باشیم هر قهرمانی فقط سخنانی برزبان آورد که بانظر ما دربارهٔ خصال او همساز باشد. این امر فقط درمواضع متوسط روانی ممکن‌است. همینکه ازاین‌حد فراتررویم، دقایق خوشبختانه نامنتظر وشگفتی فرامیرسد که شاعر، مسحور رازهای زندگی، مجبور است، بابکارگرفتن بهترین پاره‌های هستی واندیشهٔ خویش، قهرمان‌را تاوراء حدود پیش‌بینی‌شده عظمت بخشد. (م.م.)

که بامن همان کنی. ازعزم خویش بازمیگردم ودرسخن دوپهلوی اهریمنی[۱] که درجامهٔ راستی دروغ میگوید، بدیدهٔ تردید مینگرم: «تاجنگل بیرنام بدنسینان نرسد ، مترس،» ــ واینك جنگلی بسوی دنسینان راه میسپارد. ــ سلاح بر گیرید ، سلاح بر گیرید وبشتابید ! اگراین پیك راست بگوید نه راه گریزاست ونه جای ماندن. خورشیدهم خسته ام می داردو آرزومندم جهان واژگون شود . ــ زنگ خطررا بـزنید ! ــ ای باد ، وزان شو! ای مصائب بشتابید ، باشد که برپشت زین جان بسپاریم[۲]

بیرون میروند .

۱ــ شبحی که جادوگران برمکبث ظاهر کرده‌بودند وازآینده‌اش خبرداده‌بود.

۲ ــ درنبرد جان‌بسپاریم نه دراسارت دشمن.

مجلس ششم

[همانجا – میدانی جلو کاخ]

ملکم، سیوارد، مکداف، دیگران وسپاهیان باشاخه‌های درخت، و نواختن طبل ودرفش‌ها بدرون می‌آیند .

ملکم

دیگر خیلی نزدیك شده‌ایم، حجاب شاخ و برگ را بدور اندازید و خود را همانگونه که هستید بنمائید.ـ شما، عم بزرگوار، با پسر عمویم ، فرزند بسیارنجیبتان، نخستین سپاه ما را رهبری کنید : مکداف بزرگوار وما بکارهای دیگری میپردازیم که بنا بر نقشهٔ نبرد بجای میماند.

سیوارد

بدرود . ـ امشب سپاه این بیدادگر را بیابیم، و اگر جنگیدن نتوانیم، بگذارازپا درآئیم.

مکداف

همهٔ شیپورها را بصدا درآورید،وهمهٔ دَم خود را دراین پیشاهنگان پرخروش خون ومرگ بدمید.

بیرون میروند.

مجلس هفتم

[همانجا — گوشهٔ دیگری ازمیدان]

صدای شیپورها. مکبث بدرون می‌آید.

مکبث

مرا بتیری بسته‌اند، نمیتوانم گریخت، و همچون خرس باید هر حمله‌ای را تحمل کنم[1]. آنکه از زنی نزاده کجاست؟ از اوست که باید بترسم و بس.

سیوارد جوان بدرون می‌آید.

سیوارد جوان

نامت چیست؟

مکبث

ازشنیدنش هراسان خواهی شد.

۱— اشاره بیکی ازعامترین تفریحات عصرالیزابت بنام Bear baiting (خرس آزاری) است، بدین ترتیب که خرسی را بتیری می‌بستند وچندین سگ را بجانش میانداختند وسگان پی در پی براو حمله میبردند وهرحمله‌ای a course خوانده میشد واینجا هم شکسپیر همین اصطلاح را بکاربرده است. (کلارك وپورتر H.Clarke and C.Porter)

سیوارد جوان

نه؛ هرچند نامت سوزان‌تر از آنِ دوزخیان باشد.

مکبث

نام من مکبث است.

سیوارد جوان

خود اهریمن هم نمی‌توانست نامی بزبان آرد که در گوش من نفرت‌انگیزتر از این باشد.

مکبث

ونه وحشت انگیزتر.

سیوارد جوان

بیدادگر منفور ، یاوه میگوئی ؛ با شمشیرم یاوه گوئیت را اثبات خواهم کرد.

با هم نبرد میکنند وسیوارد جوان کشته میشود.

مکبث

توزادهٔ زنی بودی. من برشمشیر آختهٔ مردی که زادهٔ زنی باشد میخندم وسلاح های برکشیده‌اش را بسخره میگیرم.

بیرون میرود.- صدای شیپورخطر.- مکداف بدرون می‌آید.

مکداف

آوا ازاین سوی است.ـای بیدادگر، رخ بنمای! اگربدست کسی جز من کشته شوی، روانهای زن و فرزندانم هرگز آسوده‌ام نخواهند

گذاشت . من نمی‌توانم سربازان مزدور [1] بینوائـی را بخاك افکنم کـه دستشان اجیرحمل زوبین است. یا تومکبث، ویا شمشیرم را نبرد نا کرده ونیالوده به نیام خواهم کرد. توبایدآنجا باشی؛ زیرا این چکاچاك بزرگ ازوجود مردی نامآورخبر میدهد . ای بخت ، بگذار بیابمش ، و بیش از این نمیخواهم.

بیرون میرود.— صدای‌شیپورها. — ملکم وسیوارد بدرون‌می‌آیند.

سیوارد

ازاینجا،سرورمن،کاخ‌بآرامی تسلیم‌شد؛کسان‌سلطان‌ستمگردرهردو سپاه میجنگند ؛ سرداران نیك نهاد دلیرانه پیکار میکنند ؛ گوئی که روز نیز بسوی شما میگراید، ودیگرچندان‌کاری درپیش نداریم.

ملکم

بدشمنانی برخوردیم که درکنارما نبرد میکنند.[2]

سیوارد

سرورمن، بدرون‌کاخ شویم .

بیرون میروند. — صدای شیپورها.

۱ـ Kernes سربازان مزدورپیاده با سلاح سبك.(م.م)

۲ ـ That strike beside us ـ دو معنی محتمل است: الف)که برکنار از ما نبرد میکنند، یعنی ازما چشم میپوشند وعمداً مارا ندیده میگیرند، ب)که همراه ما ودرکنار ما نبرد میکنند. (م م)

مجلس هشتم

[همانجا ــ گوشهٔ دیگری از میدان]

مکبث بدرون‌می‌آید.

مکبث

چرا بکارآن‌دیوانهٔ رومی[1] دست زنم و با شمشیرخویش جان‌سپارم؟
تا زندگان‌را می‌بینم، زخم‌برپیکرآنها برازنده‌تراست.

مکداف بدرون‌می‌آید.

مکداف

برگرد، سگ دوزخی، برگرد!

مکبث

ازمیان همهٔ مردان، تنها ازتوپرهیز کرده‌ام: بازگرد؛ اینك روانم
ازخون توسرشاروگرانباراست.

مکداف

من هیچ سخنی ندارم، ــ آوای من در شمشیــرم است. تو دیــوی

۱ — بروتوس وکاسیوس وآنتونی و چند تن دیگر ازسرداران رومی با شمشیرخود جان سپردند. شایداینجا مقصود آنتونی باشد.

خونخواری که هیچ کلامی نمی‌تواند وصف کند!

با هم نبرد میکنند.

مکبث

رنج بیهوده میبری: بجای آنکه خون مرا بریزی، هوای زخم‌ناپذیر را خواهی شکافت: بگذار تیغت برپرك های زودشکن کلاه‌خود فرود آید. زندگی من درپناه افسونی است ونباید بزادهٔ زنی تسلیم شود.

مکداف

امید از افسونت بر گیر؛ و بگذار اهریمنی که طوق بند گیش بگردن داشتی، بتوخبر دهد که مکداف را پیش از وقت از شکم مادرش برون آورده‌اند.

مکبث

لعنت برزبانی که بمن چنین گفت وبرترین نیرو های مردانه‌ام را درهم کوفت! باشد که دیگر کسی باین اهریمنان نیرنگ باز که باسخنانی دوپهلو مارا ببازی میگیرند، نویدی را که بگوشمان فروخوانده‌اند همچنان برجای میدارند وسپس پیش چشم امیدمان درهمش می‌شکنند، باورنکند! — من با تونبرد نخواهم کرد.

مکداف

پس تسلیم شو، نامرد. وزنده بمان تا مایهٔ عبرت و شگفتی روزگار باشی. ما نقش ترا چون چهرهٔ دیوان شگفتمان، بر فراز تیری خواهیم افراشت وزیرش خواهیم نوشت: «اینکه می‌بینید، نقش بیدادگر است.»

مکبث

من تسلیم نخواهم شد تا پیش پای ملکم جوان بر زمین بوسه زنم وطعمهٔ دشنام مردم فرومایه‌شوم. هرچند جنگل بیرنام ازدنسینان برآمده وتو که با من مصاف میدهی اززنی زاده نشده‌ای، بازهم آخرین تلاش خود را خواهم کرد. جوشن رزمم رامیپوشم، پس مکداف شمشیر بکش: ولعنت بر آنکه اول فریاد زند: «دست بدار، بس است!»

نبرد کنان بیرون میروند۱ ــ شیپور های جنگ. هزیمت و صدای شیپورها. ملکم، سیوارد پیر، راس، سرداران وسربازان باآوای‌طبل‌ها ودرفش‌ها بدرون می‌آیند.

ملکم

کاش دوستانی که ازدست رفته‌اند زنده وسالم بدینجا میرسیدند.

سیوارد

مرگشان ناگزیر بود؛ با اینهمه، وقتی آنانرا که زنده مانده‌اند، می‌بینیم درمی‌یابیم که چنین روزبزرگی‌را ارزان بچنگ‌آورده‌ایم.

ملکم

پسرشریف شما را ازدست دادیم.

راس

سرداربزرگ، پسرشما چون سربازی دین خویش بپرداخت: فقط تا هنگامی زیست که بعرصهٔمردی‌پای نهاد۲: همینکه شجاعتش برمردی

۱ ــ کلارندن Clarendon عقیده دارد که اثرشکسپیردرهمین‌جا پایان مییابد وآنچه‌را ازاین پس‌آمده است مجعول میداند. مترلینك نیزبا این عقیده توافق دارد.

۲ ــ He only liv'd but till he was a man ...

یعنی هنگامیکه تازه از دورهٔ کودکی ونوجوانی بدورهٔ مردی پای نهاده بود، زندگیش پایان یافت.

او گواهی داد، در موضعی که بی‌قصد باز گشت پیکار میکرد ، مردانه جان سپرد.

سیوارد

پس فرزندم جان‌سپرده است؟

راس

آری ، وپیکر بیجانش را ازعرصهٔ کارزار برداشتند. اندوه شما نباید با شایستگی و قدر او همسنگی کند ، زیرا در آنصورت هرگز پایان نخواهد یافت.

سیوارد

آیا رویش زخم برداشته بود؟[۱]

راس

آری، پیشانیش.

سیوارد

خوب ، باشد که در زمرهٔ سربازان پروردگاردر آید! اگر باندازهٔ موهای سرم‌فرزندمیداشتم،مرگی نیکوترازاین برایشان آرزو نمیکردم. بهتر که ناقوس مرگش بدینگونه نواخته شده‌است.

ملکم

بیش از ایـن سزاوار اندوه است ، و من سرشك خویش را نثارش خواهم کرد.

---

۱ - می‌خواهد ازشجاعت فرزندش درمصاف با دشمن مطمئن شود، زیرا اگر رویش زخم برداشته، بیقین تا دم مرگ‌ازدشمن روی نگردانده است.

سیوارد

سزاواربیش‌ازاین نیست: میگویند با شایستگی جان سپرده ودین خویش را پرداخته است. خدا یار او باشد! ـ هرگز تسلی بدینجا[1] راه نخواهد یافت.

مکداف سرمکبث رابدست‌دارد وبازمیگردد.

مکداف

سلام برتوشهریارا، زیرا اینك توپادشاهی: ببین سر ملعون غاصب بر کجاافراشته‌شده![2] جهان‌آزادشد! ترادرمیان گوهرهای‌شاهواری‌می‌بینم که دردل خویش مرا میستایند؛ باشد که صدای رسای آنان بـآوای من بپیوندد: درود برتو، پادشـاه اسکاتلند!

همه

درود برتوپادشاه اسکاتلند!

صدای شیپورها.

ملکم

نمیگذاریم پاداش محبت‌های شما وپرداخت اجری که بر عهدهٔ ما دارید، چندان دیر بکشد. سرداران و خویشان من از این پس «ارل»[3] باشید، نخستین کسانی باشید که دراسکاتلند بدین لقب سرافراز میشوند. آنچه میماند وباید بتدریج بکار بسته شود اینست که دوستانمان را که از چنگ حکومتی ستمکاروتیزچشم، گریخته وبسرزمین‌هـای دوردست پنـاه

۱ ـ بقلب خود اشاره میکند.

۲ ـ بعقیدهٔ هلینشد، سرمکبث را بر فرازنیزه‌ای‌آوردند. عبارت «بر کجا افراشته شده» تأییدمیکند که بازی‌صحنه‌را بهمین گونه تنظیم‌میکرده‌اند. (م.م.)

۳ - Earl لقبی که از حیث مرتبت مساوی باکنت Conte بوده است.

برده‌اند، فرا خوانیم، وزیران سنگدل این جلاد مقتول و ملکهٔ دوزخیش را که گویا بادست‌های ستمگرش بزندگی خویش پایان داده، کیفر دهیم :- همهٔ این کار ها و هر امر ضروری دیگری که بر عهدهٔ ما افتد ، بعنایت پروردگار، بهنگام ودرجای شایسته، بپایان خواهیم برد. پس یکباره سپاس بر جملگی و برهر کسی باد که برای شرکت درجشن تاجگذاری خویش به «اسکون» دعوتش میکنیم.

صدای شیپورها — همه بیرون میروند.

پایان

نشر اندیشه